

ضرب المثل هاي فارسي^۱

« الف »

آب از دستش نمیچکه !
آب از سر چشمه گله !
آب از آب تکان نمیخوره !
آب از سرش گذشته !
آب پاکی روی دستش ریخت !
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم !
آب را گل آلود میکنه که ماهی بگیره !
آب زیر پوستش افتاده !
آب که یه جا بمونه، میکنده .
آیکش و نگاه کن که به کفگیر میگه تو سه سوراخ داری !
آب که از سر گذشت، چه يك ذرع چه صد ذرع - چه يك ني چه صد ني !
آب که سر بالا میره، قورباغه ابوعطا میخونه !
آب نمی بینه و گرنه شناگر قابلیه !
آبی از او گرم نمیشه !
آتش که گرفت، خشك و تر میسوزد !
آخر شاه منشی، کاه کشی است !
آدم با کسی که علي گفت، عمر نمیگه !
آدم بد حساب، دوبار میده !
آدم تنبل، عقل چهل وزیر داره !
آدم خوش معامله، شريك مال مردمه !
آدم دست پاچه، کار را دوبار میکنه !
آدم زنده، زندگی میخواد !
آدم گدا، اینهمه ادا ؟!
آدم گرسنه، خواب نان سنگك می بینه !
آدم ناشی، سرنا را از سر گشادش میزنه !
آرد خودمونو بیختم، الك مونو آویختم !
آرزو بر جوانان عیب نیست !
آستین نو پلو بخور !
آسوده کسی که خر نداره --- از کاه و جوش خبر نداره !
آسه برو آسه بیا که گربه شاخت نزنه !
آشپز که دوتا شد، آش یا شوره یا بی نمك !
آش نخورده و دهن سوخته !
آفتابه خرج لحیمه !
آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی !
آفتابه و لولهنگ هر دو يك کار میکنند، اما قیمتشان موقع گرو گذاشتن معلوم میشه !
آمدن ثواب کنم، کباب شدم !
آمد زیر ابروشو برداره، چشمش را کور کرد !
آنانکه غنی ترند، محتاج ترند !

^۱ برگرفته از سایت تیان

آنچه دلم خواست نه آن شد --- آنچه خدا خواست همان شد .

آنرا که حساب پاکه، از محاسبه چه پاکه ؟!

آنقدر بایست، تا علف زیر پات سبز بشه !

آنقدر سمن هست، که یاسمن توش گمه !

آنقدر مار خورده تا افعی شده !

آن ممه را لولو برد !

آنوقت که جیك جیك مستانت بود، یاد زمستان نبود ؟

آواز دهل شنیده از دور خوشه !

اجاره نشین خوش نشینه !

ارزان خری، انبان خری !

از اسب افتاده ایم، اما از نسل نیفتاده ایم !

از اونجا مونده، از اینجا رونده !

از اون تترس که های و هوای داره، از اون بترس که سر به تو داره !

از این امامزاده کسی معجز نمی بینه !

از این دم بریده هر چی بگی بر میاد !

از این ستون بآن ستون فرجه !

از بی کفنی زنده ایم !

از دست پس میزنه، با پا پیش میکشه !

از تنگی چشم پیل معلوم شد --- آنانکه غنی ترند محتاج ترند !

از تو حرکت، از خدا برکت .

از حق تا نا حق چهار انگشت فاصله است !

از خر افتاده، خرما پیدا کرده !

از خرس موئی، غنیمته !

از خر میپرسي چهارشنبه کیه ؟!

از خودت گذشته، خدا عقلی به بچه هات بده !

از درد لا علاجی به خر میگو خانمباجی !

از دور دل و میبره، از جلو زهره رو !

از سه چیز باید حذر کرد، دیوار شکسته، سگ درنده، زن سلیطه !

از شما عباسی، از ما رقاصی !

از کوزه همان برون تراود که در اوست ! ((گر دایره کوزه ز گوهر سازند))

از کیسه خلیفه می بخشه !

از گدا چه يك نان بگیرند و چه بدهند !

از گیر دزد در آمده، گیر رمال افتاد !

از ماست که بر ماست !

از مال پس است و از جان عاصی !

از مردی تا نامردی يك قدم است !

از من بدر، به جوال گاه !

از نخورده بگیر، بده به خورده !

از نو کیسه قرض مکن، قرض کردی خرج نکن !

از هر چه بدم اومد، سرم اومد !

از هول هلیم افتاد توی دیگ !

از يك گل بهار نمیشه !

از این گوش میگیره، از آن گوش در میکنه !

اسباب خونه به صاحبخونه میره !

اسب پیشکشی رو، دندوناشو نمیشمرند !
اسب ترکمني است، هم از توبره میخوره هم ازآخور !
اسب دونده جو خود را زیاد میکنه !
اسب را گم کرده، پی نعلش میگرده !
اسب و خر را که یکجا ببندند، اگر همبو نشند همخو میشند !
استخري که آب نداره، اینهمه قورباغه میخواد چکار ؟!
اصل کار برو روست، کچلي زیر پوست !
اکبر ندهد، خدای اکبر بدهد !
اگر بیل زني، باغچه خودت را بیل بزنی !
اگر برای من آب نداره، برای تو که نان داره !
اگر بیوشی رختی، بنشیني به تختی، تازه مي بینمت بچشم آن وختی !
اگه باباشو ندیده بود، ادعای پادشاهی میکرد !
اگه پشیموني شاخ بود، فلانی شاخش بآسمان میرسید !
اگه تو مرا عاق کنی، منم ترا عوق میکنم !
اگر جراحی، پیزی خود تو جا بنداز !
اگه خدا بخواهد، از تر هم میدهد !
اگه خاله ام ریش داشت، آقا دائیم بود !
اگه خیر داشت، اسمشو مي گذاشتند خیرالله !
اگر دانی که نان دادن ثواب است --- تو خود میخور که بغدادت خرابست !
اگه دعای بچه ها اثر داشت، يك معلم زنده نمی موند !
اگه زاغی کنی، روقی کنی، میخورمت !
اگه زری بیوشی، اگر اطلس بیوشی، همون کنگر فروشی !
اگه علی ساریونه، میدونه شترو کجا بخوابونه !
اگه کلاغ جراح بود، ماتحت خودشو بخیه میزد .
اگه لالائی بلدی، چرا خوابت نمیره !
اگه لر بازار نره بازار میگنده !
اگه مردی، سر این دسته هونگ (هاون) و بشکن !
اگه بگه ماست سفیده، من میگم سیاهه !
اگه مهمون یکی باشه، صاحبخونه برایش گاو می کشه !
اگه نخورديم نون گندم، دیدیم دست مردم !
اگه ني زني چرا بابات از حصه مرد !
اگه هفت تا دختر کور داشته باشه، یکساعته شوهر میده !
اگه همه گفتند نون و پنیر، تو سرت را بگذار زمین و بمیر !
امان از خانه داری، یکی میخري دو تا نداری !
امان ازدوغ لیلی ، ماستش کم بود آبش خیلی !
انگور خوب، نصیب شغال میشه !
اوسا علم ! این یکی رو بکش قلم !
اولاد، بادام است اولاد اولاد، مغز بادام !
اول بچش، بعد بگو بی نمکه !
اول برادريتو ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن !
اول بقالی و ماست ترش فروشی !
اول پیاله و بد مستی !
اول ، چاه را بکن، بعد منار را بدزد !
ای آقای کمر باریک، کوچه روشن کن و خانه تاریک !
این تو بمیری، از آن تو بمیری ها نیست !

اینجا کاشون نیست که کپه با فعله باشه !
این حرفها برای فاطمی تنبون نمیشه !
این قافله تا به حشر لنگه !
اینکه برای من آوردی، ببر برای خاله ات !
اینو که زائیدی بزرگ کن !
این هفت صنار غیر از اون چارده شی است !
اینهمه چریدی دنیه ات کو ؟!
اینهمه خر هست و ما پیاده میریم !

« ب »

با آل علی هر که در افتاد ، ور افتاد .
با اون زیون خوشت، با پول زیادت، یا با راه نزدیک !
با این ریش میخواهی بری تجریش ؟
با پا راه بری کفش پاره میشه، با سر کلاه !
با خوردن سیرشده با لیسیدن نمیشی !
باد آورده را باد میبرد !
با دست پس میزنه، با پا پیش میکشه !
بادنجان بم آفت ندارد !
بارون آمد، ترکها بهم رفت !
بار کج به منزل نمیرسد !
با رمال شاعر است، با شاعر رمال، با هر دو هیچکدام با هر هیچکدام هر دو !
بازی اشکنک داره ، سر شکستنک داره !
بازی بازی، با ریش بابا هم بازی !
با سیلی صورت خودشو سرخ نگهمیداره !
با کدخدا بساز، ده را بچاپ !
با گرگ دنیه میخوره، با چوپان گریه میکنه !
بالابالاها جاش نیست، پائین پائین ها راش نیست !
بالاتو دیدیم ، پائینتم دیدیم !
با مردم زمانه سلامی و والسلام .
تا گفته ای غلام توام، میفروشت !
با نردبان به آسمون نمیشه رفت !
با همین پرو پاچین، میخواهی بری چین و ماچین ؟
باید گذاشت در کوزه آبش را خورد !
با یکدست دو هندوانه نمیشود برداشت !
با یک گل بهار نمیشه !
با یک گل بهار نمیشه !
با یک گل بهار نمیشه !
به اشتباهی مردم نمیشود نان خورد !
به بهلول گفتند ریش تو بهتره یا دم سگ ؟ گفت اگر از پل جستم ریش من و گرنه دم سگ !
بجای شمع کافوری چراغ نفت میسوزد !
بچه سر پیری زنگوله پای تابوته !
بچه سر راهی برداشتم پسر بچه، شوهرم شد !
بخور و بخواب کار منه، خدا نگهدار منه !

بد بخت اگر مسجد آدینه بسازد --- یا طاق فرود آید، یا قبله کج آید !
 به درویشه گفتند بساطتو جمع کن ، دستشو گذاشت در دهنش !
 بدعای گریه کوره بارون نمیداد !
 بدهکار رو که رو بدی طلبکار میشه !
 برادران جنگ کنند، ابلهان باورکنند !
 برادر پشت ، برادر زاده هم پشت
 خواهر زاده را با زر بخر با سنگ بکش!
 برادری بجا، بزغاله یکی هفت صنار !
 برای کسی بمیر که برات تب کنه !
 برای همه مادریه، برای ما زن بابا !
 برای يك بی نماز، در مسجد و نمی بندند !
 برای یه دستمال قیصریه رو آتیش میزنه !
 بر عکس نهند نام زنگی کافور !
 به رویاها گفتند شاهدت کیه ؟ گفت: دمیم !
 بزبون خوش مار از سوراخ در میاد !
 بزك نمیر بهار میاد --- کنیزه با خیار میاد !
 بزگر از سر چشمه آب میخوره !
 به شتره گفتند شاشت از پسه ، گفت : چه چیزم مثل همه کسه ؟!
 به شتر مرغ گفتند بار ببر، گفت : مرغم، گفتند : ببر، گفت : شترم !
 بعد از چهل سال گدایی، شب جمعه را گم کرده !
 بعد از هفت کره، ادعای بکارت !
 بقاطر گفتند بابات کیه ؟ گفت : آقاداتیم اسبه !
 به کیشی آمدند به فیشی رفتند !
 به گریه گفتند گهت درمونه، خاک پاشید روش !
 به کچله گفتند : چرا زلف نمیزاری ؟ گفت : من از این قرنتی گیرها خوشم نمیاد !
 به كك بنده که رقااص خداست !
 بگو نبین، چشممو هم میگذارم، بگو نشنو در گوشمو میگیرم، اما اگر بگی نفهمم، نمیتونم !
 بگیر و ببند بده دست پهلوون !
 بلبل هفت تا بچه میزاره، شیش تاش سسکه، یکیش بلبل !
 بمالت نناز که بیک شب بنده، به حسنت نناز که بیک تب بنده !
 بمایه میکه تو در نیا من در میام !
 بمرغشان کیش نمیشه گفت !
 بمرگ میگیره تا به تب راضی بشه !
 بوجار لنجونه از هر طرف باد بیاد، بادش میده !
 بهر کجا که روی آسمان همین رنگه !
 به یکی گفتند : سرکه هفت ساله داری ؟ گفت : دارم و نمیدم، گفتند : چرا ؟ گفت : اگر میدادم هفت ساله نمیشد !
 به یکی گفتند : بابات از گرسنگی مرد . گفت : داشت و نخورد ؟ !
 بمیر و بدم !
 به گاو و گوسفند کسی کاری نداره !
 بیله دیگ، بیله چغندر !

» پ «

پا را به اندازه گلیم باید دراز کرد !

پاي خروستو ببند، بمرغ همسايه هيز نگو !
پايين پايين ها جاش نيست، بالا بالا ها راش نيست !
پز عالي، جيب خالي !
پس از چهل سال چارواداري، الاغ خودشو نميشناسه !
پس از قرني شنبه به نوروز ميافته !
پستان مادرش را گاز گرفته !
پسر خاله دسته ديزي !
پسر زائيدم براي رندان، دختر زائيدم براي مردان، موندم سفيل و سرگردان !
پدر کو ندارد نشان از پدر --- تو بيگانه خوانش نخوانش پسر !
پشت تاپو بزرگ شده !
پنج انگشت برادرند، برابر نيستند !
پوست خرس زده مي فروشه !
پول است نه جان است که آسان بتوان داد !
پول پيدا کردن آسونه، اما نگهداريش مشكله !
پول حرام، يا خرج شراب شور ميشه يا شاهد کور !
پولدارها به کباب، بي پولها به بوي کباب ،
پول ما سکه عُمَر داره !
پياده شو با هم راه بريم !
پياز هم خودشو داخل ميوه ها کرده !
پي خر مرده ميگرده که نعلش را بکنه !
پيراهن بعد از عروسي براي گل منار خويه !
پيرزنه دستش به درخت گوجه نميرسيد، مي گفت : ترشي بمن نميسازه !
پيش از آخوند منبر نرو !
پيش رو خاله، پشت سر چاله !
پيش قاضي و معلق بازي !

« ت »

تا ابله در جهانه، مفلس در نيمانه !
تابستون پدر يتيمونه !
تا پريشان نشود کار بسامان نرسد !
تا ترياق از عراق آرند، مار گزيده مرده باشد !
تا تنور گرمه نون و بچسبون !
تا چراغ روشنه جونورها از سوراخ ميان بيرون !
تا شغال شده بود به چنين سوراخي گير نکرده بود !
تا کرکس بچه دارشد، مردار سير نخورد !
تا گوساله گاو بشه ، دل مادرش آب ميشه !
تا مار راست نشه توي سوراخ نميره !
تا نازکش داري نازکن، نداري پاهاتو دراز کن !
تا نباشد چيزکي مردم نگويند چيزها !
تا هستم بريس تو بستم ! تب تند عرقش زود در مياد !
تخم دزد، شتر دزد ميشه !
تخم نکرد نکرد وقتي هم کرد توي کاهدون کرد !
تا تو فکر خر بکني ننه، منو در بدر ميکني ننه !
ترب هم جزء مرکبات شده !

ترتيزك خريدم قاتق نونم بشه، قاتل جونم شد !
تره به تخمش ميره، حسني به باباش !
تعارف كم كن و بر ميلغ افزا !
تغاري بشكنه ماستي بريزد --- جهان گردد به كام كاسه ليسان !
تف سر بالا، بر ميگرده بريس صاحبش !
تلافي غوره رو سر كوره در مياره !
تنبان مرد كه دو تا شد بفكر زن دوم ميافته !
تنبل مرو به سايه، سايه خودش ميايه !
تنها بقاضي رفته خوشحال برميگرده !
تو از تو، من از بيرون !
تو بگو ((ف)) من ميگم فرحزاد !
تويه گرگ مرگه !
تو كه ني زن بودي چرا آقا دائيت از حصبه مرد !
تومون خودمونو ميكشه، بيرونمون مردم را !
توي دعوا نون و حلوا خير نميكنند !

« ج »

جا تره و بچه نيست !
جاده دزد زده تا چهل روز امنه !
جايي نميخوايه كه آب زيرش بره !
جايي كه ميوه نيست چغندر ، سلطان مركباته !
جواب ابلهان خاموشيست !
جواب هاي، هويه !
جواني كجائي كه يادت بخير !
جوجه را آخر پائيز ميشمرند !
جوجه همسشه زير سبد نميمونه !
جون بعزرائيل نميده !
جهود، خون ديده !
جهود، دعاش را آورده !
جييش تار عنكبوت بسته !
جيگر جيگره ، ديگر ديگره !

« چ »

چار ديواري اختياري !
چاقو دسته خودشو نميبره !
چاه كن هميشه ته چاهه !
چاه مكن بهر كسي، اول خودت، دوم كسي !
چاه نكنده منار دزدیده !
چرا تويچي نشدي !
چراغي كه به خونه رواست، به مسجد حرام است !
چشته خور بدتر از ميراث خوره !
چشم داره نخودچي، ابرو نداره هيچي !
چشمش آلبالو گيلاس مي چينه !

چشمش هزار کار میکنه که ابروش نمیدونه !
 چغندر گوشت نمیشه، دشمنم دوست نمیشه !
 چنار در خونه شونو نمي بينه !
 چوب خدا صدا نداره ، هر کي بخوره دوا نداره !
 چوب دو سر طلا ست !
 چوب را که برداري، گربه دزده فرار میکنه !
 چوب معلم گله، هر کي نخوره خله !
 چو به گشتي، طبيب از خود میازار --- چراغ از بهر تاریکی نگه دار !
 چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن --- که گوهر فرو شست یا پيله ورا!
 چه خوشست میوه فروشي --- گر کس نخرد خودت بنوشي !
 چه عزائست که مرده شور هم گریه میکنه !
 چه علي خواجه، چه خواجه علي !
 چه مردی بود کز زنی کم بود !
 چیزی که شده پاره، وصله ور نمي داره !
 چیزی که عوض داره گله نداره !

« خ »

خار را در چشم دیگران مي بينه و تیر را در چشم خودش نمي بينه !
 خاشاک به گاله ارزونه، شنبه به جهود !
 خاك خور و نان بخیلان مخور ! ((... خار نه اي زخم ذیلان مخور))
 خاك کوچه برای باد سودا خویه !
 خال مهرپایان سیاه و دانه فلغل سیاه --- هر دو جانشوز است اما این کجا و آن کجا ؟!
 خاله ام زائیده، خاله زام هو کشیده !
 خاله را میخواهند برای درز ودوز و گرنه چه خاله چه یوز !
 خاله سوسکه به بچه اش میگه : قربون دست و پای بلوریت !
 خانه اي را که دو کدبانوست، خاك تا زانوست !
 خانه اگر پر از دشمن باشه بهتره تا خالي باشه !
 خانه خرس و بادیه مس ؟
 خانه داماد عروسیست، خانه عروس هیچ خبري نیست !
 خانه دوستان بروب و در دشمنان را مکوب !
 خانه قاضي گردو بسیاره شماره هم داره !
 خانه کلیمي نرفتم وقتی هم رفتم شنبه رفتم !
 خانه نشینی بي بي از بي چادریست !
 خانه همسایه آش میپزند بمن چه ؟!
 خدا به آدم گدا، نه عزا بده نه عروسي !
 خدا برف را به اندازه بام میده !
 خدا جامه میدهد کو اندام ؟ نان میدهد کو دندان ؟
 خدا خر را شناخت، شاخش نداد !
 خدا داده بما مالي، يك خر مانده سه تا نالي !
 خدا دیر گیره، اما سخت گیره !
 خدا را بنده نیست !
 خدا روزي رسان است، اما!هنی هم مي خواد !
 خدا سرما را بقدر بالا پوش میده !
 خدا شاه دیواری خراب کنه که این چاله ها پر بشه !

خدا گر ببندد ز حکمت دري --- ز رحمت گشاید در دیگری !
خدا میان دانه گندم خط گذاشته !
خدا میخواهد بار را بمنزل برساند من نه، يك خر دیگه !
خدا نجار نیست اما در و تخته رو خوب بهم میندازه !
خدا وقتی بخواد بده، نمیپرسه تو کی هستی ؟
خدا وقتی ها میده، ور ور جماران هم ، ها میده !
خدا همه چیز را به يك بنده نمی ده !
خدا همونقدر که بنده بد داره، بنده خوب هم داره !
خدایا آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی ؟ ((خواجه عبدالله انصاري))
خدا به عقل زیاد بتو بده به پول زیاد بمن !
خر، آخر خود را گم نمیکنه !
خراب بشه باغي که کلیدش چوب مو باشه !
خر، ار جل ز اطللس بپوشد خر است !
خر است و يك کیله جو !
خر از لگد خر ناراحت نمیشه !
خر باربر، به که شیر مردم در !
خر به بوسه و پیغام آب نمی خوره !
خریزه شیرین مال شغاله !
خریزه که خوردی باید پای لرزش هم بشینی !
خریزه میخواهی یا هندوانه : هر دو دانه !
خریارو باقلا بار کن !
خر، پایش يك بار به چاله میره !
خرچ که از کیسه مهمان بود --- حاتم طایي شدن آسان بود !
خر چه داند قیمت نقل و نبات ؟
خر خالی یرقه میره !
خر، خسته - صاحب خر، ناراضی !
خر خفته جو نمی خوره !
خر دیزه است، به مرگ خودش راضی است تا ضرر بصاحبش بزنه !
خر را با آخورمیخوره، مرده را با گور !
خر را جایی می بندند که صاحب خر راضی باشه !
خر را که به عروسی میبرند، برای خوشی نیست برای آبکشی است !
خر را گم کرده پی نعلش میگردد !
خر، رو به طویله تند میره !
خرس، تخم میکنه یا بچه ؟ از این دم بریده هر چی بگی برمیاد !
خرس در کوه، بو علی سیناست !
خرس شکار نکرده رو پوستشو نفروش !
خر سواری را حساب نمیکنه !
خر، سی شاهی ، پالون دو زار !
خر کریم را نعل کردن !
خر که جو دید، کاه نمیخوره !
خر، که علف دید گردن دراز میکنه !
خر گچ کش روز جمعه از کوه سنگ میاره !
خر لخت را پالانشو بر نمیذارند!
خر ما از کرگی دم نداشت !
خر ناخنکی صاحب سلیقه میشود !

خروار نمکه، مثقال هم نمکه !
 خر وامانده معطل چشمه !
 خروسی را که شغال صبح میبهره بگذار سر شب ببره !
 خر، همان خره پالانش عوض شده !
 خریت ارث نیست بهره خداداده س !
 خری که از خری وایمونه باید یال و دمشو برید !
 خوشبخت آنکه خورد و کشت، بدبخت آنکه مرد و هشت !
 خواب پاسبان، چراغ دزده !
 خنده کردن دل خوش میخواد و گریه کردن سر وچشم !
 خواهر شوهر، عقرب زیر فرش !
 خواست زیر ابروشو برداره، چشماشو کور کرد !
 خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو !
 خوبی لر به آنست که هر چه شب گوید روزنه آنست !
 خودتو خسته ببین، رفیقتو مرده !
 خودشو نمیتونه نگهداره چطور منو نگهداره ؟
 خود گوئی و خود خندی، عجب مرد هنر مندی !
 خودم کردم که لعنت بر خودم باد !
 خوردن خوبی داره ، پس دادن بدی !
 خوشا بحال کسانی که مردند و آواز ترا نشنیدند !
 خوشا چاهی که آب از خود بر آرد !
 خوش بود گر محک تجربه آید بمیان --- تا سیه روی شود هر که دراو غش باشد .
 خوش زبان باش در امان باش !
 خولی بکفم به که کلنگی بهوا !
 يك ده آباد به از صد شهر خراب !
 خونسار است و يك خرس !
 خیر در خانه صاحبش را میشناسد !
 خيك بزرگ، روغنش خوب نمیشه !

« د »

دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلي !
 دارندگیست و برازندگی !
 داری طرب کن، نداری طلب کن !
 داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب !
 دانا داند و پرسد نادان نداند و نپرسد !
 دانا گوشت میخورد نادان چغندر !
 دانه فلفل سیاه و خال مهریان سیاه --- هر دو جانشوز است اما این کجا و آن کجا !
 دایه از مادر مهربانتر را باید پستن برید !
 دختر، تخم تر تیز است !
 دختر تبیل، مادر کدبانو را دوست داره !
 دخترمیخواهی ماماش را بین --- کرباس میخواهی پهناش را بین !
 دختر همسایه هر چه چل تر برای ما بهتر !
 دختری که مادرش تعریف بکنه برای آقا دائیش خوبه !
 درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم در !
 در بیابان گرسنه را شلغم پخته به ز نقره خام !

در بیابان لنگه کفش، نعمت خداست !
 در پس هر گریه آخر خنده ایست !
 در جنگ، حلوا تقسیم نمیکنند !
 در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خدا پرستی ؟!
 در جهان هر کس که داره نان مفت، میتواند حرفهای خوب گفت !
 در جهنم عقرب هست که از دستش به مار غاشیه پناه میبرند !
 در جیبش را تار عنکبوت گرفته است !
 در چهل سالگی طنبور میآموزد در گور استاد خواهد شد !
 در حوضی که ماهی نیست ، قوریغه سپهسالاره !
 در خانه ات را ببند همسایه تو دزد نکن !
 در خانه اگر کس است یکحرف بس است !
 در خانه بیعاره ها نقاره میزنند !
 در خانه مور، شبی می طوفانست !
 در خانه هر چه، مهمان هر که !
 درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای --- نه جور اره کشیدی نه جفای تبر !
 درخت پر بار، سنگ میخوره !
 درخت پر بار، سنگ میخوره !
 درخت کاهلی بارش گرسنگی است !
 درخت کج جز باتش راست نمیشه !
 درخت گردکان باین بلندی --- درخت خریزه الله اکبر !
 درخت هر چه بارش بیشتر بشه، سرش پائین تر میاد !
 درد دل خودم کم بود، اینهم قرقر همسایه !
 درد، کوه کوه میاد، مومو میره !
 در دروازه را میشه بست، اما در دهن مردم و نمیشه بست !
 در دنیا همیشه بیک پاشنه نمیچرخه !
 در دنیا یه خوبی میمونه یه بدی !
 در دیزی وازه، حیای گریه کجا رفته !
 در زمستان، الو، به از پلوه !
 در زمستان یه جل بهتر از یه دسته گله !
 درزی در کوزه افتاد !
 در زیر این گنبد آنوسی، یکجا عزاست یکجا عروسی !
 درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی --- جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را . ((نظیری نیشابوری))
 در شهر کورها یه چشمی پادشاست !
 در شهر نی سواران باید سوار نی شد !
 در عفو لذتیه که در انتقام نیست !
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ! ((حافظ شیرازی))
 در کف شیر نر خونخواره ای --- غیر از تسلیم و رضا کو چاره ای ؟
 در مجلس خود راه مده همچو منی را --- کافسرده دل افسرده کند انجمنی را !
 درم داران عالم را کرم نیست --- کریمان را بدست اندر درم نیست !
 در مسجده، نه کند نیست نه سوزوندنی !
 در نمک ریختن توی دیگ باید به مرد پشت کرد !
 درویش از ده رانده، ادعای کدخدائی کند !
 درویش مومیائی، هی میگی و نمیائی !
 درویش را گفتند : در دکانو ببند دهنشو هم گذاشت !
 در، همیشه بیک پاشنه نمیگرده !

درهفت آسمان يك ستاره نداره !
دزد، آب گرون ميخوره !
دزد بازار آشفته ميخواهد!
دزد باش و مرد باش !
دزد به يك راه ميرود، صاحب مال به هزار راه !
دزد حاضر و بز حاضر !
دزد ناشي به كاهدون ميزنه !
دزدي آنهم شلغم ؟ !
دزدي كه نسيم را بدزدد دزد است !
دست بالاي دست بسيار است . ((در جهان پيل مست بسيار است ...))
دست به دنبك هر كي بزني صدا ميده !
دست بريده قدر دست بريده را ميدونه !
دست بشكند در آستين، سر بشكند در كلاه !
دست بيچاره چون بجان نرسد --- چاره جز پيرهن دريدن نيست !
دست بي هنر كفچه گدئيست !
دست پشت سر نداره !
دست پيش را گرفته كه پس نيفته !
دست چريه، بمال سرت !
دست چو نميرسد به خانم --- درياب كنيز مطيحي را !
دست چو نميرسد به كوكو، خشكه پلو را فرو كو !
دست تنگي بدتر از دلتنگي است !
دست خالي براي تو سر زدن خويه !
دست در كاسه و مشت در پيشاني !
دست، دست را ميشناسه !
دست دكاندار تلخ است !
دست راست را از چپ نميشناسه !
دستش به خر نميرسه پالان خر را بر ميدارد !
دستش به دم گاو بند شده !
دستش به عرب و عجم بند شده است !
دستش بدهنش ميرسه !
دستش در كيسه خليفه است !
دستش را به كمرش گرفته كه از بيگي نيفته !
دستش شيره ايست يا دستش چسبناك است !
دستش را توي حنا گذاشت !
دست شكسته بكار مير، دل شكسته بكار نميره !
دست شكسته ويال گردنه !
دستش نمك نداره !
دست كار دل و نميكنه و دل كار دست و نميكنه !
دستش كچه !
دست كه به چوب بردي گريه دزده حساب كار خودشو ميكنه !
دست كه بسيار شد بركت كم مي شود !
دست ما کوتاه و خرما بر نخيل . ((پاي ما لنگ است و منزل بس دراز)) ((حافظ شيرازي))
دست ننت درد نكنه !
دست و روت را بشور منم بخور !
دست و رويش را با آب مرده شور خانه شسته است !

دستي را که حاکم ببره خون نداره يا ديه نداره !
دستي را که نمیتوان برید باید بوسید !
دستي را که از من برید، خواه سگ بخورد خواه گربه !
دشمنان در زندن با هم دوست شوند !
دشمن دانا بلندت میکند --- بر زمینت میزند نادان دوست !
دشمن دانا که غم جان بود --- بهتر از دوست که نادان بود . ((نظامي))
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد . ((داني که چه گفت زال با رستم گرد)) ((سعدي))
دعا خانه صاحبش را میشناسد !
دعا کن ((الف)) بمیره يا دعا کن بابات بمیره !
دعوا سر لحاف ملا نصرالدین بود !
دلاکها که بیکار میشوند سر هم را میتراشند !
دل بیغم دراین عالم نباشد --- اگر باشد بني آدم نباشد .
دل سفره نیست که آدم پیش هر کس باز کنه !
دلش درو طاقچه نداره !
دلم خوشه زن بگم اگر چه کمتر از سگم !
دلو همیشه از چاه درست در نمیاد !
دماغش را بگیری جانش در میاد !
دم خروس از جیش پیدااست !
دمش را توي خمره زده است !
دندن اسب پیشکشی را نمیشمارند !
دنده را شتر شکست، تاوانش را خر داد !
دنیا پس از مرگ ما، چه دریا چه سراب !
دنیا دمش درازه !
دنیا جاي آزمایش است، نه جاي آسایش !
دنیا، دار مکافات !
دنیا را آب ببره او راخواب میبره !
دنیا را هر طور بگیری میگذره !
دنیاپیش مثل آخرت یزیده !
دنیا محل گذره !
دو تا در را پهلوي هم میگذارند براي اینست که به درد هم برسند !
دو خروس بچه از يك مرغ پیدا میشوند، یکی ترکی میخونه یکی فارسي !
دود از کنده بلند میشه !
دود، روزنه خودشو پیدا میکنه !
دو دستماله میرقصه !
دور اول و بد مستي ؟
دور دور میرزا جلالة ، يك زن به دو شوهر جلالة !
دوري و دوستي !
دوست آنست که بگریاند، دشمن آنست که بخنداند !
دوست همه کس، دوست هیچکس نیست !
دوستي بدوستي در، جو بیار زرد آلو بیر !
دوستي دوستي از سرت میکنند پوستي ؟!
دو صد گفته چو نیم کردار نیست !
دو صد من استخوان باید که صدمن بار بردارد !
دوغ در خانه ترش است !
دوغ و دوشاب در نظرش یکیست !

دو قرت و نیمش باقیه !
دو قرص نان اگر از گندم است و گر از جو --- دوتاې جامه اگر کهنه است و گر از نو .

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین --- زفرمملکت کیقباد و کیخسرو .
ده انگشت را خدا برابر نیافریده !
ده، برای کدخدا خویه و برادرش !
ده درویش در گلیمي بخشند و دو پادشاه در اقلیمي نگنجد .
دهنش آستر داره !
دهنش چاک و بست نداره !
دهن مردم را نمیشود بست !
دهنه جیبش را تار عنکبوت گرفته !
دیده مي بینه، دل میخواد !
دیر آمده زود میخواد بره !
دیر زائیده زود میخواد بزرگ کنه !
دیشب همه شب کمچه زدي کو حلوا ؟!
دیگ به دیگ میگه روت سپاه ، سه پایه میگه صل علي !
دیگران کاشتند ما خوردیم، ما میکاریم دیگران بخورند !
دیگ ملا نصرالدین است !
دیوار حاشا بلنده !
دیوار موش داره ، موش هم گوش داره !
دیوانه چو دیوانه به بیند خوشش آید !

« د »

ذات نایافته از هستي بخش --- كي تواند كه شود هستي بخش ؟! ((جامي))
ذره ذره کاندین ارض و سماست --- جنس خود را همچو کاه و کهرباست . ((مولوي))
ذره ذره جمع گردد وانگهي دریا شود .

« ر »

راستي هيبت الهي يا ميخواهي منو بترسوني ؟!
راه دزد زده تا چهل روز امنه !
راه دویده، کفش دریده !
رحمت بکفن دزد اولي !
رخت دو جاري را در يك طشت نمیشه شست !
رستم است و یکدست اسلحه !
رستم در حمام است !
رستم صولت و افندي پيزي !
رسیده بود بلایي ولي به خير گذشت . ((نريخت درد مي و محتسبز دير گذشت ...)) ((آصفي هروي))
رطب خورده كي منع رطب چون کند !
رفت زیر ابروش را برداره چشمش را هم کور کرد !
رفت به نان برسه بچان رسید !
رفتم ثواب کنم کباب شدم !
رفتم خونه خاله دلم واشه ، خاله خسبید دلم پوسید !
رفتم شهر کورها ، دیدم همه کور، منهم کور !

رقاصه نمیتونست برقصه میگفت زمین کجه !
 رند را بند و قحبه را پند سود نکند !
 رنگم بین و حالمو نپرس !
 روبرو خاله و پشت سر چاله !
 روده بزرگه روده کوچیکه رو خورد !
 روز از نو، روزی از نو !
 روز گار آئینه را محتاج خاکستر کند !
 روزگار است اینکه گه عزت دهد و گه خوار دارد --- چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد . ((قائم مقام فراهانی))

روژه خوردنشو دیدم، ولی نماز کردنش را ندیده ام !
 روزی به قدمه !
 روزی گریه دست زن شلخته است !
 روضه خوان پشمه چال است !
 روغن چراغ ریخته وقف امامزاده !
 روغن روی روغن میره ، بلغور، خشک میمونه !
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز --- تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی . ((عید زاکانی))
 روی گدا سیاهه ولی کیسه اش پره !
 ریسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت !
 ریش و قیچی هر دو در دست شماست !

« ز »

ز آب خرد، ماهی خرد خیزد --- نهنگ آن به که از دریا گریزد !
 زاغمر زد و زو غم زد، پس مانده کلاغ کورم زد !
 زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم --- به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم . ((سعدی))
 زبان خر را خلج میدونه !
 زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون میآورد !
 زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد --- بهوش باش که سر در سر زبان نکنی .
 زبان گوشت است بهر طرف که بچرخانی میچرخه !
 زخم زبان از زخم شمشیر بدتره !
 زدی ضربتی ضربتی نوش کن !
 زرد آلو را میخورند برای هسته اش !
 زرنگی زیاد فقر میآره !
 زرنگی زیاد مایه جوانمرگیست !
 ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است ! ((دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ؟)) ((سعدی))
 زعفران که زیاد شد بخورد خر میدهند !
 زکوة تخم مرغ يك دانه پنبه دونه است !
 زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است ! ((تو هم در آینه حیران حسن خویشی ...)) ((آصفی هروی))
 زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز !
 زمستان رفت و رو سیاهی به زغال موند !
 زن آبستن گل میخوره اما گل داغستان !
 زن ازغازه سرخ رو شود و مرد از غزا !
 زن بد را اگر در شیشه هم بکنند کار خودشو میکنه !
 زن بلاست ، اما الهی هیچ خانه ای بی بلا نباشه !

زن بيوه را ميوه اش ميخواهند !
 زن تا نژائیده دلبره، وقتیکه زائید مادره !
 زن جوان را تيري به پهلو نشیند به که پيري !
 زن راضي، مرد راضي، گور پدر قاضي !
 زن سلیطه سگ بي قلاده است !
 زن که رسید به بیست، باید بحالش گریست !
 زنگوله پاي تابوت !
 زن نجیب گرفتن آسونه، ولي نگهداریش مشکله !
 زن و شوهر جنگ کنند، ابلهان باور کنند !
 زني که جهاز نداره، اینهمه ناز نداره !
 زورش بخر نمیرسه پالون خر را بر میداره !
 زور داري، حرفت پیشه !
 زور دار پول نمیخواود، بي زور هم پول نمیخواود !
 زهر طرف که کشته شود اسلام است !
 زیر اندزش زمین است و رواندازش آسمون !
 زیر پاي کسی پوست خریزه گذاشتن !
 زیر دمش سست است !
 زیر دیگ آتش است و زیر آدم آدم !
 زیر سرش بلند !
 زیر شالش قرصه !
 زیر کاسه نیم کاسه ایست .
 زیره به کرمان میبره !

« س »

سال به دوازده ماه ما مي بینیم یکدفعه هم تو بین !
 سال به سال دریغ از پارسال !
 سالها میگذاره تا شنبه به نوروز بیفته !
 سالي که نکوست از بهارش پیداست !
 سیوي خالي را بسیوي پر مزن !
 سبوي نو آب خنك دارد !
 سبیلش آویزان شد !
 سبیلش را باید چرب کرد !
 سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد !
 سخن خود تو کجا شنیدی، اونجا که حرف مردمو شنیدی !
 سر بریده سخن نگوید !
 سر بزرگ بلای بزرگ داره !
 سر بشکنه در کلاه، دست بشکنه در آستین !
 سر بي صاحب میتراشه !
 سر بیگناه، پاي دار میره اما بالاي دار نمیره !
 سر پيري و معرکه گیری !
 سر تراشي را از سر کچل ما میخواود یاد بگیره !
 سر حلیم روغن میرود !
 سر خر باش، صاحب زر باش !
 سر را با پنبه میبرد !

سر را قمي مي شكنه تاوانش را كاشي ميده !
سر زلف تو نباشد سر زلف دگري !
سررش از خودش نيست .
سرس به تنش زيادي ميكنه !
سرس به كلاش ميآرزو !
سرس بوي قرمه سبزي ميده !
سرس توي حسابه !
سرس توي لاک خودشه !
سرس جنگه اما دلش تنگه !
سرس را پيراهن هم نميدونه !
سر قبري گريه کن که مرده توش باشه !
سر قبرم کثافت نکن از فاتحه خواندن گذشتم !
سر کچل را سنگي و ديوانه را دنگي !
سر کچل و عرقچين !
سرکه مفت از غسل شيرين تره !
سرکه نقد بهتر از حلواي نسيه است !
سرکه نه در راه عزيزان بود --- بار گرانيست کشيدن بدوش ! ((سعدي))
سر گاو توي خمره گير کرده !
سر گنجشکي خورده !
سر گنده زير لحافه !
سرم را ميشکنه نخودچي جيم ميکنه !
سرم را سرسري متراش اي استاد سلمانى --- که ما هم در ديار خود سري داريم و ساماني .
سرنا را از سر گشادش ميزنه !
سرناچي کم بود يکي هم از غوغه اومد !
سري را مه درد نيمنکند دستمال ميند !
سري که عشق ندارد کدوي بي بار است . ((لبي که خنده ندارد شکاف ديوار است ...))
سري که عشق ندارد کدوي بي بار است . ((لبي که خنده ندارد شکاف ديوار است ...))
سزاي گرانفروش نخريده !
سسک هفت تا بچه ميآره يکيش بلبله !
سفره بي نان حله، کوزه بي آب گله !
سفره نيفتاده (نينداخته) بوي مشک ميده !
سفره نيفتاده يک عيب داره ! سفره افتاده هزار عيب !
سفيد سفيد صد تومن، سرخ و سفيد سيصد تومن، حالا که رسيد به سيزه هر چي بگي ميآرزو !
سفش سياه است !
سگ بادمش زير پاشو جارو ميکنه !
سگ باش، کوچک خونه نباش !
سگ پاچه صاحبش را نميگيره !
سگ، پدر نداشت سراغ حاج عموشو ميگرفت !
سگ چيه که پشمش باشه !
سگ درحضور به از برادر دور !
سگ در خانه صاحبش شيره !
سگ داد و سگ توله گرفت !
سگ دستش نميشه داد که اخته کنه !
سگ را که چاق کنند هار ميشه !
سگ زرد برادر شغاله !

سگست آنکه با سگ رود در جوال !
 سگ سفید ضرر پنبه فروشه !
 سگ سیر دنبال کسی نمیره !
 سگش بهتر از خودش !
 سگ که چاق سد گوشتش خوراکي نمیشه !
 سگ گر و قلاده زر ؟!
 سگ ماده در لانه، شیر است !
 سگ نازی آباده، نه خودي میشناسه نه غریبه !
 سگ نمك شناس به از آدم ناسپاس !
 سگی به بامي جسته گردش به ما نشسه !
 سگی که برای خودش پشم نمیکند برای دیگران كَشك نخواهد کرد !
 سگی که پارس کنه ، نمیگیره !
 سلام روستائي بي طمع نیست !
 سنده را انبر دم دماغش نمیشه برد !
 سنگ به در بسته میخوره !
 سنگ بزرگ علامت نزدنه !
 سنگ بنداز بغلت واشه !
 سنگ خاله قورباغه را گرو میکشه !
 سنگ كوچك سر بزرگ را میشكنه !
 سنگ مفت، گنجشك مفت !
 سنگي را که نتوان برداشت باید بوسد و گذاشت !
 سواره از پیاده خبر نداره، سیر از گرسنه !
 سودا، به رضا، خویشي بخوشي .
 سودا چنان خوشست که یکجا کند کسی ! ((دنیا و آخرت به نگاهی فروختم)) ((قصاب کاشاني))
 سودا گر پنیر از شیشه میخوره !
 سوداي نقد بوي مشك میده !
 سوراخ دعا را گم کرده !
 سوزن، همه را میپوشونه اما خودش لخته !
 سوسکه از دیوار بالا میرفت مادرش میگفت : قریون دست و پای بلوریت !
 سهره (سیره) رنگ کرده را جای بلبل میفروشه !
 سیب سرخ برای دست چلاق خویه ؟!
 سیب مرا خوردی تا قیامت ابریشم پس بده !
 سیبی که بالا میره تا پائین بیاد هزار چرخ میخوره !
 سیبی که سهیلش نزن رنگ ندارد ! ((تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد))
 سیلی نقد به از حلوائی نسیه !

« ش »

شاگرد اتو گرم، سرد میارم حرفه، گرم میارم حرفه !
 شاه خانم میزاد، ماه خانم درد میکشه !
 شاه می بخشه شیخ علیخان نمی بخشه !
 شاهنامه آخرش خوشه !
 شب دراز است و قلندر بیکار !
 شب سمور گذشت و لب تنور گذشت !
 شب عید است و یار از من چغندر پخته میخواهد --- گمانش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم !

شبهای چهارشنبه هم غش میکنه !
شپش توی جیش سه قاب بازی میکنه !
شپش توی جیش منیژه خانومه !
شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خره !
شتر بزرگه زحمتش هم بزرگه !
شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت !
شتر خوابیده شم بلندتر از خر ایستاده است !
شتر در خواب بیند پنبه دانه --- گهی لف لف خورد گه دانه دانه !
شتر دیدی ندیدی ؟!
شتر را چه به علاقه بندی ؟
شتر را گفتند : چرا شاشت از پسه ؟ گفت : چه چیزم مثل همه کسه !
شتر را گفتند : چرا گردنت کجه ؟ گفت : کجام راسته !
شتر را گفتند : چکاره ای ؟ گفت : علاقه بندم . گفتند : از دست و پنجه نرم و نازکت پیدااست !
آن یکی می گفت استر را که هی --- از کجا می آیی ای فرخنده پی گفت : از حمام گرم کوی تو --- گفت
: خود پیدااست از زانوی تو !

شتر را گم کرده پی افسارش میگردد !
شتر سواری دولا دولا نمیشه !
شتر که نواله میخواد گردن دراز میکنه !
شتر کجاش خویه که لبش بده ؟!
شتر گاو پلنگ !
شتر مرد و حاجی خلاص !
شتر مرغ را گفتند : بار بردار . گفت : من مرغم . گفتند : پرواز کن . گفت : من شترم !
شترها را نعل میکردند، کک هم پایش را بلند کرد !
شراب مفت را قاضی هم میخوره !
شریک اگر خوب بود خدا هم شریک میگرفت !
شریک دزد و رفیق قافله !
شست پات توی چشمت نره !
شش ماهه به دنیا اومده !
شعر چرا میگي که توی قافیه اش بمونی ؟!
شغال، پوزش بانگور نمیرسه میگه ترشه !
شغال ترسو انگور خوب نمیخوره !
شغال که از باغ قهر کنه منفعت باغبونه !
شغالی که مرغ میگیره بیخ گوشش زرده !
شکمت گوشت نو بالا آورده !
شکم گشنه، گوز فندقی !
شلوار نداره، بند شلوارش را می بنده !
شمر جلودارش نمیشه !
شنا بلد نیست زیر آبکی هم میره !
شنا بلد نیست زیر آبکی هم میره !
شنونده باید عاقل باشه !
شنیدی که زن آبستن گل میخوره اما نمیدونی چه گلی !
شوهر کردم وسمه کنم نه وصله کنم !
شوهر برود کاروانسرا، نونش بیاد حرمسرا !
شوهرم شغال باشد، نونم در تغار باشد !

شیر بی یال و اشکم که دید --- اینچنین شیری خدا هم نافرید . ((مولوی))

« ص »

صابونش به جامه ما خورده !
صبر کوتاه خدا سی ساله !
صد اش صبح در میاد !
صد پتک زرگر، یک پتک آهنگر !
صد تا گنجشک با زاق و زوقش نیم منه !
صد تا چاقو بسازه، یکیش دسته نداره !
صد تومن میدم که بچه ام یکشب بیرون نخوابه وقتی خوابید ، چه یکشب چه هزار شب !
صد رحمت به کفن دزد اولی !
صد سال گدائی میکنه هنوز شب جمعه را نمیدونه !
صد سر را کلاه است و صد کور را عصا !
صد من پرقو یکمشت نیست !
صد من گوشت شکار به یک چس تازی نمیارزه !
صد موش را یک گریه کافیه !
صد فراش به یک لیمو می شکنه !
صدار جیگرک سفره قلمگار نمی خواد !
صدار میگیرم سگ اخته میکنم، یه عباسی میدم غسل میکنم !

« ض »

ضرب خورده جراحه !
ضرر را از هر جا جلوشو بگیري منفعته !
ضامن روزي بود روزي رسان !
ضرر بموقع بهتر از منفعت بيموقعه !
ضرر کار کن، کار نکردنه !

« ط »

طاس اگر نيك نشیند همه کس نراد است !
طالع اگر اري برو دمر بخواب !
طاووس را به نقش و نگاري که هست خلق --- تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش ! ((سعدی))
طبل تو خالیست !
طیب بیمروت، خلق را رنجور میخواد !
طشت طلا رو سرت بگیر و برو !
طعمه هر مرغی انجیر نیست !
طمع آرد بمردان رنگ زردی !
طمع پیشه را رنگ و رو زرده !
طمع را نباید که چندان کنی --- که صاحب کرم را پشیمان کنی !
طمع زیاد مایه جونم مرگی (جوانمرگی) است !
طمعش از کرم مرتضی علی بیشتره !

« ظ »

ظالم پای دیوار خودشو میکنه !
ظالم دست کوتاه !
ظالم همیشه خانه خرابه !
ظاهرش چون گور کافر پر حلل --- باطنش قهر خدا عزوجل !

« ع »

عاشقان را همه گر آب برد --- خویرویان همه را خواب برد . ((ایرج میرزا))
عاشق بی پول باید شبدر بچینه !
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم !
عاشقی پیداست از زاری دل --- نیست بیماری چو بیماری دل . ((مولوی))
عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد ! ((حافظ))
عاشقی کار سري نیست که بر بالین است ! ((سعدی))
عاقبت جوینده باینده بود ! ((مولوی))
عاقبت گرگ زاده گرگ شود --- گر چه بآدمی بزرگ شود . ((سعدی))
عاقل بکنار آب تا پل میجست --- دیوانه پا برهنه از آب گذشت !
عاقل گوشت میخوره، بی عقل بادمجان !
عالم بی عمل، زنبور بی عسله !
عالم شدن چه آسون آدم شدن چه مشکل !
عالم ناپرهیزکار، کوریست مشعله دار !
عبادت بجز خدمت خلق نیست --- به تسبیح و سجاده و دلق نیست ! ((سعدی))
عجب کشگی ساییدیم که همش دوغ پتی بود !
عجله، کار شیطونه !
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد !
عذر بدر از گناه !
عروس بی جهاز، روزه بی نماز، دعای بی نیاز، قرمه بی پیاز !
عروس تعریفی عاقبت شلخته در آمد !
عروس که بما رسید شب کوتاه شد !
عروس مردنی را گردن مادر شوهر نگذارید !
عروس میاد وسمه بکشه نه وصله بکنه !
عروس نمیتونست برقصه میگفت : زمین کچه !
عروس را که مادرش تعریف کنه برای آقا دائیش خویه !
عروس که مادر شوهر نداره اهل محل مادر شوهرشند !
عزیز کرده خدا را نمیشه ذلیل کرد !
عزیز پدر و مادر !
عسس بیا منو بگیر !
عسل در باغ هست و غوره هم هست !
عسل نیستی که انگشتت بزند !
عشق پیری گر بجنید سر به رسوائی زند !
عقد پسر عمو و دختر عمو را در آسمان بسته اند !
عقلش پاره سنگ بر میداره !
عقل که نیست چون در عذابه !

عقل مردم به چشمشونه !
عقل و گهش قاطي شده !
علاج واقعه پيش از وقوع بايد كرد . ((... دريغ سود ندارد چو رفت كار از دست)) ((سعدي))
علاج بكن كز دلم خون نيايد . ((سرشك از رخم پاك كردن چه حاصل ...)) ((مير والهي))
علف بدهان بزي بايد شيرين بياد !
عيدت را اينجا كردي نوروزت را برو جاي ديگه !

« غ »

غاز ميچرويه !
غريال را جلوي کولي گرفت و گفت : منو چطور مي بيني ؟ گفت : هر طور كه تو منو مي بيني !
غلام به مال خواجه نازد و خواجه به هر دو !
غليان بکشيم يا خجالت ! ((مائيم ميان اين دو حالت ...))
غم مرگ برادر را برادر مرده ميداند !
غوره نشده مويز شده است !

« ف »

فردا كه برمن و تو وزد باد مهرگان --- آنگه شود پديد كه نامرد و مرد كيست ؟ ((ناصر خسرو))
فرزند بي ادب مثل انگشت ششمه، اگر بري درد داره ، اگر هم بري زشته !
فرزند عزيز نور ديده --- از دبه كسي ضرر نديده !
فرزند كسي نميكند فرزندي --- گر طوق طلا به گردنش بر بندي !
فرزند عزيز دردونه، يا دنگه يا ديوونه !
فرشش زمينه، لحافش آسمون !
فرش، فرش قالبي، ظرف، ظرف مس، دين، دين محمد !
فضول را بجهنم بردند گفت : هيژمش تره !
فقير، در جهنم نشسته است !
فكر نان كن كه خريزه آبه !
فلفل نبين چه ريزه بشكن ببين چه تيزه !
فلك فلك، بهمه دادي منقل، به ما ندادي يك كلك !
فواره چون بلند شود سرنگون شود !
فيل خوابي مي بيند و فيليان خوابي !
فيلش ياد هندوستان كرده !
فيل و فنجان !
فيل زنده اش صد تومنه، مرده شم صد تومنه !

« ق »

قاپ قمار خونه است !
قاتل بپاي خود پاي دار ميره !
قاچ زين را بگير اسب دواني پيشكشت !
قاشق سازي كاري نداره، مشيت ميزني توش گود ميشه، دمش را ميكشي دراز ميشه !
قاشق نداري آش بخوري نونتو كج كن بيل كن !
قاطر را گفتند : پدرت كيست ؟ گفت : اسب آقاداتيمه !

قاطر را گفتند : پدرت کیست ؟ گفت : اسب آقاداتیمه !
 قاطر پیش آهنگ آخرش توبره میشه !
 قبا سفید قبا سفیده !
 قباي بعد از عید برای گل منار خوبه !
 قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری .
 قران کنند حرز و امام مبین کشند ! ((یاسین کنند ورد وبه طاهها کشند تیغ ...))
 قریون برم خدا رو، يك بام و دو هوا رو، اینور بام گرما را اون ور بام سرما رو !
 قریون بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم !
 قریون سرت آقا ناشی، خرجم با خودم آقام تو باشی !
 قریون چشمهای بادومیت - ننه من بادوم !
 قریون چماق دود کشت کاه، بده جوش پیشکشت !
 قرض که رسید به صد تومن، هر شب بخور قیمه پلو !
 قسمت را باور کنم یا دم خروس را ؟!
 قسم نخور که باور کردم !
 قلم ، دست دشمنه !
 قم بید و قنبید، اونهم امسال نبید !
 قوم و خویش، گوشت هم را میخورند استخوان هم را دور نمیندازند .

«ل»

کاجی بهتر از هیچی است !
 کار از محکم کاری عیب نمیکنه !
 کار بوزینه نیست نجاری !
 کار خر و خوردن یابو !
 کارد، دسته خودشو نمی بره !
 کار نباشه زرنگه !
 کار، نشد نداره !
 کار هر بز نیست خرمن کوفتن --- گاو نر میخواهد و مرد کهن .
 کاری بکن بهر ثواب - نه سیخ بسوزه نه کباب !
 کاسه گرمتر از آتش !
 کاسه جائی رود که شاه تغار باز آید !
 کاسه را کاشی میشکنه، تاوانش را قمی میده !
 کاشکی را کاشتند سبز نشد !
 کاشکی نرم زنده میشد - این دورانم دیده میشد !
 کافر همه را بکیش خود پندارد !
 کاه از خودت نیست کاهدون که از خودته !
 کاه بده، کالا بده، دو غاز و نیم بالا بده !
 کاه پیش سگ، استخوان پیش خر !
 کاه را در چشم مردم می بینه کوه را در چشم خودش نمی بینه !
 کاهل به آب نمیرفت، وقتی میرفت خمره میبرد !
 کباب پخته نگردد مگر به گردیدن !
 کبکش خروس میخونه !
 کپه هم با فعله است ؟!
 کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه !
 کج میگه اما رج میگه !

کچلي را گفتند: چرا زلف نمیگذاری ؟ گفت : من از این قرتي گریها خوشم نمیاد !
 کچل نشو که همه کچلي بخت نداره !
 کچلیش، کم آوازش !
 کدخدا را ببین ، ده را بچاپ !
 کرایه نشین، خوش نشینه !
 کرم داران عالم را درم نیست --- درم داران عالم را کرم نیست !
 کرم درخت از خود درخته !
 کزدم را گفتند: چرا بزمستان در نمیآئی ؟ گفت : بتابستانم چه حرمت است که در زمستان نیز بیرون آیم ؟!
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ! ((هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار)) [[حافظ]]
 کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من !
 کسی دعا میکند زنش نمیره که خواهر زن نداشته باشه !
 کسی را در قبر دیگری نمی گذارند !
 کسی که از آفتاب صبح گرم نشد از آفتاب غروب گرم نمیشه !
 کسی که از گرگ میترسه گوسفند نگه نمیداره !
 کسی که را مادرش زنا کنه، با دیگران چها کنه !
 کسی که منار میدزده ، اول چاهش را میکند !
 کسی که خربزه می خوره، پای لرزش هم میشینه !
 کشته از بسکه فزونست کفن نتوان کرد !
 کفاف کی دهد این باده بمستی ما --- خم سپهر تهی شد ز می پرستی ما .
 کف دستي که مو ندازه از کجاش میکنند ؟!
 کفتر صناري، یا کریم نمیخونه !
 کفتر چاهي جاش توي چاهه !
 کفشات جفت ، حرفات مفت !
 کفشاش یکی نوحه میخونه، یکی سینه میزنه !
 کفگیرش به ته دیگ خورده !
 کلاغ آمد چریدن یاد بگیره پریدن هم یادش رفت !
 کلاغ از وقتي بچه دار شد ، شکم سیر بخود ندید !
 کلاغ از باغمون قهر کرد، يك گردو منفعت ما !
 کلاغ از باغمون قهر کرد، يك گردو منفعت ما !
 کلاغ خواست راه رفتن کيك را یاد بگیره راه رفتن خودش هم یادش رفت !
 کلاغ، روده خودش در آمده بود اونوقت میگفت : من جراحم !
 کلاغ سر لونه خودش قارقار نمیکنه !
 کل اگر طیب بودي سر خود دوا نمودي !
 کلاه را که به هوا بیندازي تا پائین بیاید هزار تا چرخ میخوره !
 کلاه کچل را آب برد گفت : برای سرم گشاد بود !
 کلفتي نون را بگیر و نازکي کار را !
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است --- جواب است اي برادر این نه جنگ است .
 کله اش بوي قرمه سبزي میده !
 کله پز برخاست سگ جایش شنست !
 کله گنجشکي خورده !
 کمال همنشین در من اثر کرد --- وگر نه من همان خاکم که هستم . [[سعدي]]
 کم بخور همیشه بخور !
 کمم گيري کمت گیرم - نمرده ماتمت گیرم !
 کنار گود نشسته میگه لنگش کن !
 کند همجنس با همجنس پرواز ! ((کبوتر با کبوتر باز با باز ...))

کنگر خورده لنگر انداخته !
 کور از خدا چي ميخواهد ؟ دو چشم بينا !
 کور خود و بينايي مردم !
 کورشه اون دکانداري که مشرتري خودشو شناسه !
 کور را چه به شب نشيني !
 کور کور را ميچوره آب گودال را !
 کور هر چي توي چنته خودشه خيال ميکنه توي چنته رفيقش هم هست !
 کوري دخترش هيچ، داماد خوشگل هم ميخواهد !
 کوزه خالي، زود از لب بام ميافته !
 کوزه گر از کوزه شکسته آب ميخوره !
 کوزه نو آب خنک داره !
 کوزه نو دو روز آب را سرد نگه ميداره !
 کوسه دنبال ريش رفت سيپيلشم از دست داد !
 کوسه و ريش پهن !
 کو فرصت ؟!
 کوه بکوه نميرسه، آدم به آدم ميرسه !
 کوه ، موش زائيده !

«گ»

گابمه و آبمه و نویت آسیابمه !
 گاو پيشاني سفيده !
 گاوش زائيده !
 گاو نه من شير !
 گاه باشد که کودک نادان --- بعلط بر هدف زند تيري !
 گاهي از سوراخ سوزن تو ميره گاهي هم از دروازه تو نميره !
 گذارو که رو بدې صاحبخونه ميشه !
 نرمي ز حد مبر که چو دندان مار ريخت ---- هر طفل ني سوار کند تازيانه اش ! [[صائب]]
 گذر پوست به دباغخانه ميافته !
 گر بدولت برسي مست نگردي مردې !
 گر بري گوش و گر زني دمبم --- بنده از جاي خود نمي جنبم !
 گربه براي رضي خدا موش نميگيره !
 گربه تنبل را موش طبابت ميکنه !
 گربه دستش به گوشت نميرسه ميگه بو ميده !
 گربه را دم حجله بايد کشت !
 گربه را اگر در اطاق حبس کني پنجه بروت ميزنه !
 گربه را گفتند : گهت درمونه خاک پاشيد روش !
 گربه روغن ميخوره خانم دهندش بو ميکنه !
 گربه شب سموره !
 گربه شير است در گرفتن موش --- ليک موش است در مصاف پلنگ !
 گربه مسکين اگر پر داشتني --- تخم گنجشک از زمين بر داشتني !
 گر تو بهتر ميزني بستان بزن !
 گر تو قرآن بدین نمط خواني --- بري رونق مسلماني را ! [[سعدي]]
 گر تو نمي پسندي تغيير ده قضا را ! ((در کوي نيکنامي ما را گذر ندادند ...)) [[حافظ]]
 گر جمله کائنات کافر گردند --- بر دامن کرياش ننشيند گرد !

گر حکم شود که مست گیرند --- در شهر هر آنچه هست گیرند !
 گر در همه دهر يك سر نیشتر است --- بر پای کسی رود که از همه درویشتر است !
 گر در یمنی چو با منی پیش منی --- و پیش منی چو بی منی در یمنی !
 گرد نام پدر چه میگردی ؟ --- پدر خویش باش اگر مردی ! [[سعدی]]
 گرز به خوردند پهلوان !
 گر زمین و زمان بهم دوزی --- ندهندت زیاده از روزی !
 گر صبر کنی ز غوره حلوا سازیم !
 گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست ؟!
 گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده !
 گرهی که با دست باز همیشه نباید با دندان باز کرد !
 گفت پیغمبر که چون کوی دری --- عاقبت زآن در برون آید سری !
 گفت : چشم تنگ دنیا دار را --- یا قناعت پر کند یا خاك گور ! [[سعدی]]
 گفت : چشم تنگ دنیا دار را --- یا قناعت پر کند یا خاك گور ! [[سعدی]]
 گفت : خونه قاضی عروسیست . گفت : بتو چه ؟ گفت : مرا هم دعوت کرده اند . گفت : بمن چه ؟!
 گفت : استاد! شاگردان از تو نمیترسند . گفت : منم از شاگردها نمیتروسم !
 گفتند : خرس تخم میذاره یا بچه ؟ گفت : از این دم بریده هر چي بگي بر میاد!
 گفتند : خربزه و عسل با هم نمیسازند . گفت : حالا که همچین ساخته اند که دارند منو از وسط بر میدارند !
 گفتند : خربزه و عسل با هم نمیسازند . گفت : حالا که همچین ساخته اند که دارند منو از وسط بر میدارند !
 گفتند : خربزه میخوری با هندوانه ؟ گفت : هر دودانه !
 گفت : نوری خونه است ؟ گفتند : علاوه بر نوری دخترش هم خونه است . گفت : نور علی نور !
 گل زن و شوهر را از يك تغار برداشته اند !
 گله گیاهات بسرم ایشالا عروسی پسرم !
 گنج بی مار و گل بی خار نیست --- شادی بی غم در این بازار نیست ! [[مولوی]]
 گنجشك امسال رو باش که گنجشك پارسالی را قبول نداره !
 گنجشك با باز پرید افتاد و ماتحتش درید !
 گنجشك با زاغ زوغش بیست تاش یه قرونه، گاو میش یکیش صد تومنه !
 گندم از گندم بروید جو ز جو ! ((از مکافات عمل غافل نشو ...)) [[مولوی]]
 گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند !
 گوساله بسته را میزنه !
 گوسفند امام رضا را تا چاشت نمیچرونه !
 گوسفند بفکر جونه، قصاب به فکر دنبه !
 گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من --- آنچه البته بجائی نرسد فریادست ! [[یغمای جندقی]]
 گوشت جوان لب طاقچه است !
 گوشت را از ناخن همیشه جدا کرد !
 گوشت را از بغل گاو باید برید !
 گوشت رانم را میخورم منت قصاب رو نمیکشم !
 گوهر پاک نباید که شود قابل فیض --- ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود ! [[حافظ]]
 گه جن خورده !
 گیرم پدر تو بود فاضل --- از فضل پدر تو را چه حاصل ! [[نظامی]]
 گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار --- کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ! [[خاقانی]]
 گیسش را توی آسیا سفید نکرده !

«ل»

لاف در غریبی، گور در بازار مسگرها !

لالائي میدوني چرا خوابت نمیره !
لب بود که دندون اومد !
لر اگر بازار نره بازار میگنده !
لقمان حکیم را گفتند : ادب از که آموختي ؟ گفت : از بي ادبان ! [[گلستان سعدی]]
لگد به گور حاتم زده !
لولهنگش آب میگیره !
لیلي را از چشم مجنون باید دید !

«م»

ما از خيک دست برداشتيم خيک از ما دست بر نمیداره !
ما اینور خوب تو اونور خوب !
ما اینور خوب تو اونور خوب، فحش بده فحش بستون، پیراهن يکي شانزده تومنه !
مادر را دل سوزد، دایه را دامن !
مادر زن خرم کرده، توبره بر سرم کرده !
مادر که نیست با زن بابا باید ساخت !
مادر مرده را شیون میاموز !
مارا باش که از بز دنبه میخواهیم !
مار بد بهتر بود از یار بد !
مار پوست خودشو ول میکنه اما خوي خودشو ول نمیکنه !
مار تا راست نشه بسوراخ نمیره !
مار خورده افعي شده !
مار خیلی از پونه خوشش میاد دم لونه اش سبز میشه !
مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسه !
مار گیر را آخرش مار میکشه !
مار مهره، هر ماري نداره !
مار هر کجا کج بره توي لونه خودش راست میره !
ماسه را که خوردي کاسه شو زیر سرت بزار !
ماسنها را کیسه کردند !
ماسه مالي کردن !
ماسهني که ترشه از تغارش پیداست !
ماسه نيستني که انگشتت بزند !
ما صد نفر بوديم تنها، اونها سه نفر بودند همراه !
ما که خورديم اما نگي يارو خر بود سیرابيت نيخته بود !
ما که در جهنم هستيم يك پله پائين تر !
ما که رسوای جهانيم غم عالم پشمه !
مال است نه جان است که آسان بتوان داد !
مال بد بيخ ريش صاحبش !
مال به يکجا میره ایمون به هزار جا !
ماله را خار کن خودت را عزيز کن !
مال خودت را محکم نگهدار همسايه را دزد نکن !
مال خودم مال خودم مال مردم مال خودم !
مال دنيا ويال آخرته !
مال ما گل مناره، مال مردم زیر تغاره !
مال مفت صرافي نداره !

پول باد آورده چند و چون نداره !
 مال ممسك ميراث ظالمه !
 مال همه ماله، مال من بيت الماله !
 ماما آورده را مرده شور ميبره !
 ماما كه دو تا شد سر بچه كج در مياد !
 ما و مجنون همسفر بوديم در دشت جنون --- او بمطلب ها رسيد و ما هنوز آواره ايم .
 ماه درخشنده چو پنهان شود --- شب پره بازگر ميدان شود !
 ما هم تون را ميتابيم هم بوق را ميزنيم !
 ماه هميشه زير ابر پنهان نميمونه !
 ماهي رو هر وقت از آب بگيري تازه است !
 ماهي ماهي رو ميخوره، ماهي خوار هر دو را !
 ماهي و ماست ؟ عزرائيل ميگه بازم تقصير ماست ؟
 مبارك خوشگل بود ابله هم درآورد !
 مثقال نمكه خروار هم نمكه !
 مثل سيبی كه از وسط نصف کرده باشند !
 مثل كنيز ملا باقر !
 مرد چهل ساله تازه اول چلچليشه !
 مرد خردمند هنر پيشه را --- عمر دو بايست در اين روزگار *** تا به يكي تجربه آموختن --- با دگري تجربه بردن
 بكار . [[سعدي]]

مرد كه تنبوتش دو تا شد بفكر زن نو ميافته !
 مرده را رو كه رو بدي بكفن خودش ميرينه !
 مردی را پای دار ميبردند زنش ميگفت : يه شليته گلي براي من بيار !
 مردی كه نون نداره اينهمه زيون نداره !
 مرغ بيوقت خوان را بايد سر بريد !
 مرغ زيرك كه ميرميد از دام - با همه زيركي بدام افتاد !
 مرغ گرسنه ارزن در خواب مي بينه !
 مرغ، هم تخم ميكمه هم چلغوز !
 مرغ همسايه غازه !
 مرغی را كه در هواست نبايد به سيخ كشيد !
 مرغ يه پا داره !
 مرغی كه انجير ميخوره نوکش كچه !
 مرگ براي من، گلابي براي بيمار !
 مرگ به فقير و غني نگاه نميكنه !
 مرگ خر عروسي سگه !
 مرگ خوبه اما براي همسايه !
 مرگ ميخواهي برو گيلان !
 مرگ يه بار شيون يه بار !
 مزد آن گرفت جان برادر كه كار كرد ! ((نابرده رنج گنج ميسر نمي شود ...)) [[سعدي]]

مزد خر سور چروني خر سواريست !
 مزد دست مهتر چس يابوست !
 مسجد نساخته گدا درش ايستاده !
 مشترتي آخر شب خورش پايش خودشه !
 مشك خالي و پرهيز آب !
 معامله با خودي غصه داره !
 معامله نقد بوي مشك ميده !

معما چو حل گشت آسان شود !
 مغز خر خورده !
 مفرداتش خویه اما مرده شور ترکیبشو بیره !
 مگس به فضله ش بشینه تا مورچه خور دنبالش میدوه !
 مگه سیب سرخ برای دست چلاق خویه ؟!
 مگه کاشونه که کپه با فعله است ؟
 ملا شدن چه آسون، آدم شدن چه مشکل !
 ملا نصرالدین صنار میگرفت سگ اخته میکرد یکعباسی میداد میرفت حموم !
 من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم --- تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . [[سعدی]]
 من از بیگانگان هرگز نالم --- که با من هر چه کرد آن آشنا کرد . [[حافظ]]
 من کجا و خلیفه در بغداد !
 من میگم خواجه ام تو میگی چند تا چه داری ؟!
 من میگم نره تو میگی بدوش !
 من میگم انف، تو نگو انف، تو بگو انف !
 من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش --- چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش . [[مرتضی قلیخان شاملو]]
 من نوکر حاکم نه نوکر بادنجان !
 موریانه همه چیز خونه را میخوره جز غم صاحب خونه را !
 موش به سوراخ نمیرفت جارو به دم بست !
 موش چیه که کله پاچش باشه !
 موش زنده بهتر از گربه مرده است !
 موش به همبونه (انبار) کار نداره همبونه به موش کار داره !
 موش و گربه که با هم بسازند دکان بقالی خراب میشه !
 مهتاب نرخ ماست را میشکنه !
 مهره مار داره !
 مه فشانند نور و سگ عوعو کند --- هر کسی بر طینت خود می تند ! [[مولوی]]
 مهمون باید خنده رو باشه اگر چه صاحب خونه، خون گریه کنه !
 مهمون تا سه روز عزیزه !
 مهمون خر صاحبخونه است !
 مهمون که یکی شد صاحبخونه گاو میکشه !
 مهمون مهمون و نمیتونه ببینه صاحبخونه هر دو را !
 مهمون ناخونده خرجش پای خودشه !
 مهمون هر کی ، و در خونه هر چی !
 میون حق و باطل چهار انگشته !
 میون دعوا حلوا خیر نمی کنند !
 میون دعوا نرخ معین میکنه !
 می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن !
 میخوای عزیز بشی یا دور شو یا کور شو !
 میراث خرس به گفتار میرسه !
 میراث خوار بهتر از چشته خوره !
 میوه خوب نصیب شغال میشه !
 میهمان راحت جان است و لیکن چو نفس --- خفه سازد که فرود آید و بیرون نرود !

نابرده رنج گنج میسر نمی شود --- مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد !
ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت !
ناز عروس به جهازه !
نازکش داری ناز کن، نداری پاهاتو دراز کن !
نبرد رگی تا نخواهد خدای ! ((اگر تیغ عالم جنبد ز جای ...))
نخود توی شله زرد !
نخودچی توی جییم میکنی اونوقت سرم را میشکني ؟
نخودچی شو دزدیده !
نخود همه آش !
ندید بدید وقتی بدید به خود برید !
نذر میکنم واسه سرم خودم میخورم و پسر !
نردبون، پله به پله !
نردبون دزدها !
نزدیک شتر ن خواب تا خواب آشفته نبینی !
نزن در کسی را تا نزنند درت را !
نسیه نسیه آخر بدعوا نسیه !
نشاشیدی شب درازه !
نشسته پاکه !
نفسش از جای گرم در میاد !
نکرده کار نبرند بکار !
نگاه بدست ننه کن مثل ننه غریله کن !
نوشدارو بعد از مرگ سهراب !
نوکر باب، شیش ماه چاقه شیش ماه لاغر !
نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقاست !
نوکه اومد به بازار کهنه می شه دلزار !
نون اینجا آب اینجا - کجا بروم به از اینجا ؟
نون بدو، آب بدو، تو بدنبالش بدو !
نون بده، فرمون بده !
نون بهمه کس بده، اما نان همه کس مخور !
نونت را با آب بخور منت آبدوغ نکش !
نون خونه رئیس، سگش هم همراهشه !
نون خودتو میخوری حرف مردم و چرا میزنی ؟!
نون خود تو میخوری حلیم حاج عباسو هم میزنی ؟!
نون را به اشتباهی مردم نمیشه خورد !
نون را باید جوید توی دهنش گذاشت !
نونش توی روغن !
نونش را پشت شیشه میماله !
نون گدائی رو گاو خورد دیگه بکار نرفت !
نون نامردی توی شکم مرد نیمونه !
نون نداره بخوره پیاز میخوره اشتهاش واشه !
نون نکش آب لوله کش !
نه آب و نه آبادانی نه گلپانگ مسلمانی !
نه آفتاب از این گرم تر میشود و نه غلام از این سیاه تر !
نه از من جو، نه از تو دو، بخور کاهی برو راهی !

نه باون خميري نه باين فطيري !
 نه به اون شوري شوري نه باين بي نمکي !
 نه بپاره نه به داره، اسمش خاله موندگاره !
 نه بر مرده بر زنده بايد گريست ! ((گر اين تير از ترکش رستمي است ...)) [[فردوسي]]
 نه پسر دنياييم نه دختر آخرت !
 نه پشت دارم نه مشيت !
 نه پير را براي خر خريدن بفرست نه جوان را براي زن گرفتن !
 نه خاني اومده نه خاني رفته !
 نه چک زدم نه چونه، عروس اومد به خونه !
 نه خود خوري نه کس دهني گنده کني به سگ دهني !
 نه در غربت دلم شاد و نه روئي در وطن دارم ! --- الهي بخت برگرد از طالع که من دارم .
 نه در غربت دلم شاد و نه روئي در وطن دارم ! --- الهي بخت برگرد از طالع که من دارم .
 نه دزد باش نه دزد زده !
 نه راه پس دارم نه راه پيش !
 نه سر پياز نه ته پياز !
 نه سر کرباسم نه ته کرباس !
 نه سرم را بشکن نه گردو توي دومنم کن !
 نه سيخ بسوره نه کباب ! ((کاري بکن بهر ثواب ...))
 نه عروس دنيا نه داماد آخرت !
 نه شير شتر نه ديدار عرب !
 نه قم خويه نه کاشون لعنت به هر دوتاشون !
 نه مال دارم ديوان بيره نه ايمان دارم شيطان بيره !
 نه نماز شبگير کن نه آب توي شير کن !
 نه هر که سر نتراشد قلندري داند !
 ني به نوک دماغش نميرسه !
 نيش عقرب نه از ره کين است --- اقتضاي طبييتش اين است !
 نيکي و پرسش؟!

« و »

واي بياغي که کليدش از چوب مو باشه !
 واي به خوني که يکشپ از ميونش بگذره !
 واي به کاري که نسازد خدا !
 واي به مرگي که مرده شو هم عزا بگيره !
 واي به وقتي که بگندد نمک !
 واي به وقتي که چاروادار راهدار بشه !
 واي بوقتي که قاچاقچي گمرکچي بشه !
 وعده سر خرمن دادن !
 وقت خوردن، خاله، خواهر زاده را نميشناسه !
 وقت مواجب سرهنگه، وقت کار کردن سربازه !
 وقتي که جيک جيک مستونت بود ياد زمستونت نبود؟!
 وقتي مادر نباشه با زن بابا بايد ساخت !

« ه »

هادي ! هادي ! اسم خودتو بما نهادي!
 هر جا كه آشه، كل، فراشه !
 هر جا خرسه، جاي ترسه !
 هر جا سنگه بپاي احمد لنگه !
 هر جا كه پري رخيست ديوي با اوست !
 هر جا كه گندوم نده مال من دردمنده !
 هر جا كه نمك خوري نمكدون نشكن !
 هر جا مرغ لاغره، جايش خونه ملا باقره !
 هر جا هيچ جا ، يك جا همه جا !
 هر چه از دزد موند، رمال برد !
 هر چه بخود نپسندي بديگران نپسند !
 هر چه بگندد نمكش ميزند --- واي به وقتي كه گندد نمك !
 هر چه به همش بزني گندش زيادتر ميشه !
 هر چه پول بدي آش ميخوري !
 هر چه پيش آيد خوش آيد !
 هر چه خدا خواست همان شود --- هر چه دلم خواست نه آن شد !
 هر چه خورده نريده !
 هر چه دختر همسايه چل تر، براي ما بهتر !
 هر چه در ديگ است به چمچه مياد !
 هر چه دير نهايد دلبستگي را نشايد !
 هر چه رستم پنبه شد !
 هر چه سر، بزرگتر درد بزرگتر !
 هر چه عوض داره گله نداره !
 هر چه كني بخود كني گر همه نيك و بد كني !
 هر چه كه پيدا ميكنه خرج اتينا ميكنه !
 هر چه مار از پونه بدش مياد بيشتتر در لونه اش سبز ميشه !
 هر چه ميگم نره، بازم ميگه بدوش !
 هر چه نصيب است نه كم ميدهند --- ور نستاني به ستم ميدهند !
 هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست ! --- ورنه تشریف تو بر بالاي كس كوتاه نيست . [[حافظ]]
 هر چيز كه خوار آيد يكروز به كار آيد !
 هر خري را به يك چوب نميرونند !
 هر دودي از كباب نيست !
 هر رفتي، آمدي داره !
 هر سخن جائي و هر نكته مقامي دارد !
 هر سرازيري يك سر بالائي داره !
 هر سرکه اي از آب، ترش تره !
 هر سگ در خونه صاحبش شيره !
 هر شب شب قدر است اگر قدر بداني !
 هر كس از هر جا رونده است با ما برادر خونده است !
 هر كسي پنجره نوبت اوست ! ((دور مجنون گذشت و نوبت ماست ...)) [[حافظ]]
 هر كه با مادر خود زنا كنه با دگران چها كنه !
 هر كه بامش بيش برفش بيش !
 هر كه بيك كار، بهمه كار - هر كه بهمه كار بهيچ كار !
 هر كه به اميد همسايه نشست گرسنه ميخواهه !

هر که تنها قاضي رفت خوشحال بر ميگرده !
 هر که خريزه ميخوره پاي لرزش هم ميشينه !
 هر که خري نداره غمي نداره !
 هر که خيانت ورزد دستش در حساب بلرزد !
 هر که دست از جان بشويد هر چه در دل دارد گويد !
 هر که را زر در ترازوست زور در بازوست !
 هر که را طاووس بايد جور هندوستان کشد !
 هر که را مال هست و عقلش نيست --- روزي آن مال مالشي دهدش *** وانکه را عقل هست و مالش
 نيست--- روزي آن عقل بالشي دهدش .[[عمادي شهرياري]]
 هر که را ميخواهي بشناسي يا باهاش معامله کن يا سفر کن !
 هر که شيريني فروشد مشتري بروي بجوشد !
 هر که نان از عمل خويش خورد --- منت از حاتم طائي نبرد !
 هر کي بفکر خويشه کوسه بفکر ريشه !
 هر کي خر شد، ما پالونيم !
 هر کي که زن نداره، آروم تن نداره !
 هر کي که زن نداره، آروم تن نداره !
 هر گردې گردو نيست !
 هر گلي زدي سر خودت زدي !
 هزار تا چاقو بسازه يکيش دسته نداره !
 هزار تا دختر کور و يکروزه شوهر ميده !
 هزار دوست کمه، يک دشمن بسيار !
 هزار قورباغه جاي په ماهي رو نميگيره !
 هزار وعده خويان يکي وفا نکند !
 هشتش گرو نه است !
 هلو برو تو گلو !
 هم از توبره ميخوره هم از آخور !
 هم از شورباي قم اقتاديم هم از حليم کاشون !
 همان آتش است و همان کاسه !
 همان خر است و يک کيله جو !
 هم چوب را خورديم هم پياز را و هم پول را داديم !
 هم حلواي مرده هاست هم خورش زنده ها !
 هم خدا را ميخواهد هم خرما !
 همدون دوره و کردوش نزديک !
 همدون دوره و کردوش نزديک !
 همسايه نزديک، بهتر از برادر دور !
 همسايه ها ياري کنيد تا من شوهر داري کنم !
 هم فاله و هم تماشا !
 همکار همکار و نميتونه ببيند !
 هم لحافه و هم تشک !
 هم ميترسم هم ميترسونم !
 همنشين به بود تا من از او بهتر شوم !
 همه ابري هم بارون نداره !
 همه خرها رو به يک چوب نميرونند !
 همه رو مار ميگزه مارو خر چسونه !
 همه سرونه په کرباسند !

همه قافله پس و پیشیم !
 همه کاره و هیچ کاره !
 همه ماری مهره نداره !
 همه ماهی خطر داره بدنامیشو صفر داره !
 هر مرغی انجیر نمیخوره !
 همیشه آب در جوی آقا رفیع نمیره به دفه هم در جوی آقا شفیع میره !
 همیشه خره خرما نمیرینه !
 همیشه روزگار بانسان رو نمیکنه !
 همیشه شعبان ، یکبار هم رمضان !
 همیشه ما میدیدیم په دفعه هم تو بین !
 همینو که زائیدی بزرگش کن !
 هنوز باد به زخمش نخورده !
 هنوز دهنش بوی شیر میده !
 هنوز سر از تخم در نیاورده !
 هنوز غوره نشده مویز شده !
 هوو هوو را خوشگل میکنه جاری جاری را کدبانو !
 هیچ ارزونی بی علت نیست !
 هیچ انگوری دوبار غوره نمیشه !
 هیچ بده را به هیچ بستانی کاری نیست !
 هیچ بدی نرفت که خوب جاش بیاد !
 هیچ بقالی نمیکه ماست من ترشه !
 هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست !
 هیچ چراغی تا به صبح نمیسوزه !
 هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست !
 هیچ دوئی نیست که سه نشه !
 هیچ دودی بی آتش نیست !
 هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشه !
 هیچکاره ، رقاص پای نقاره !
 هیچکاره و همه کاره !
 هیچکس در پیش خود چیزی نشد !
 هیچکس را توی گور دیگری نمیگذارن !
 هیچکس روزی دیگری را نمیخوره !
 هیچکس نمیکه ماست من ترشه !
 هیچ گرونی بی حکمت نیست !

« ی »

یابو برش داشته !
 یابوی اخته و مرد کوسه سن و سالشون معلوم نیست !
 یابوی پیش آهنگ آخرش توبره کش میشه !
 یا خدا یا خرما !
 یارب، بدتر بود از یار بد !
 یارب مباد آنکه گدا معتبر شود !
 یار در خانه و گرد جهان میگردیم !
 یارقدیم ، اسب زین کرده است !

يار، مرا ياد كنه ولو با يك هل پوك !
يا زنگي زنگ باش يا رومي روم !
يا علي غرقش كن منهم روش !
يا كوچه گردې يا خانه دارې !
يا مرد باش يا نيمه مرد يا هېل هېو !
يا مرگ يا اشتها !
يا مكن با پيلان دوستي --- يا بنا كن خانه در خورد پيل ![[سعدي]]
يعني كشك !
يكې رو تو ده راه نمي دادند سراغ كدخدارو ميگرفت !
يك ارزن از دستش نمي ريزه !
يك مرده بنام به كه صد زنده به ننگ !
يك انار و صد بيمار!
يك بز گر گله را گر ميكند !
يكخورده شاخ بهتر از هزار ذرع دمه !
يك داغ دل بس است براي قبيله اي !
يكدم نشد كه بي سر خر زندگي كنيم !
يك ده آباد بهتر از صد شهر خراب !
يك بار جستې ملخه، دو بار جستې ملخه، آخر به دستې ملخه !
يه بام و دو هوا !
يه پا چارق، يه پا گيوه !
يه پاش اين دنيا يه پاش اون دنياست !
يه پول جيگر ك سفره قلمكار نميخواه !
يه تب يه پهلوان و ميخوايونه !
يه تخته اش كمه !
خل و كم عقل است !
يه جا ميل و مناره را نمي بينه يه جا ذره رو در هوا ميشماره !
يه مثقال گه توي شكمش نيست ميخواه به شمس العماره برينه !
يه چيز بگو بگنجه !
يه حموم خرابه چهل تا جومه دار نميخواه !
يه خونه داريم پنبه ريسه ، ميون هفتاد ورته !
يه دست به پيش و يه دست به پس !
يه دست صدا نداره !
يه دستم سپر بود، يه دستم شمشير، با دندونام كه نميتونم بچنگم !
يه ديوانه سنگي به چاه ميندازه كه صدعاقل نميتونه بيرون بياره !
يه روده راست توي شيكمش نيست !
يه روزه مهمونيم و صد ساله دعاگو !
يه روز حلاجي ميكنه سه روز پنبه از ريش ور ميچينه !
يه سال بخور نون و تره صد سال بخور نون كره !
يه سال روزه بگير آخرش با فضله سگ افطار كن !
يه سوزن بخودت بزني و يه جوالدوز به مردم !
يه سيب و كه به هوا بندازي تا بياد پائين هزار تا چرخ ميخوره !
يه شكم سير بهتر از صد شكم نيم سير !
يه عمر گدائي كرده هنوز شب جمعه رو نميدونه ! يه كاسه چي صد تا سرناچي !
يه كفش آهني ميخواه و يه عصاي فولادي !
يه كلاغ و چهل كلاغ !

یه گوشش دره یه گوشش دروازه !
یه لاش کردیم نرسید دو لاش کردیم که برسد !
یه لقمه نون پرپری من بخورم یا اکبری !
یه مرید خر بهتر از یه ده شیش دانگ !
یه مو از خرس کندن غنیمته !
یه مویز و چل قلندر !
یه نه بگو، نه ماه رو دل نکش !
یه وقت از سوراخ سوزن تو میره یه وقت از در دروازه تو نمیره !
یکی به نعل و یکی به میخ !
یکی چهارشنبه پول پیدا میکنه یکی گم میکنه !
یکی کمه، دوتا غمه ، سه تا خاطر جمه !
یکی مرد و یکی مردار شد یکی به غضب خدا گرفتار شد !
یکی میبره یکی میدوزد !
یکی گفت : مادرم را میفروشم . گفتند : که چطور مادرت را میفروشی ؟ گفت : قیمتی میگم که نخرند !
یکی میمرد ز درد بینوایی - یکی میگفت خانوم زردک میخواهی؟!
یکی نون نداشت بخوره پیاز میخورد که اشتهاش واشه !
یکی یه دونه یا خل میشه یا دیوونه !

۱. آب از دستش نمی چکد!
۲. آب از سر چشمه گل است!
۳. آب از آب تکان نمی خورد!
۴. آب پاکی را روی دستش ریخت!
۵. آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم!
۶. آب را گل آلود می کنه که ماهی بگیره!
۷. آب زیر پوستش افتاده!
۸. آب، سنگها را می ساید.
۹. آب که یه جا بمونه، می کنده.
۱۰. آبکش به کفگیر می گه تو سه تا سوراخ داری!
۱۱. آب که از سر گذشت، چه یک ذرع چه صد ذرع — چه یک نی چه صدنی!
۱۲. آب که سر بالا بره، قورباغه ابو عطا می خونه!
۱۳. آب نمی بیند ورنه شناگر قابلیست!
۱۴. آب از او گرم نمی شود!
۱۵. آتش که الو گرفت، خشک و تر می سوزد!
۱۶. آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست.
۱۷. آخر شاه منشی، کاه کشی است!
۱۸. آخر شوخی به دعوا می کشد.
۱۹. آدم تنبل، عقل چهل وزیر را دارد!
۲۰. آدم پول را پیدا می کند، نه پول آدم را.
۲۱. آدم خوش معامله، شریک مال مردم است!
۲۲. آدم دست پاچه، کار را دوبار انجام می دهد!
۲۳. آدم دروغگو کم حافظه است.
۲۴. آدم زنده، زندگی می خواهد!
۲۵. آدم گدا، این همه ادا؟!!
۲۶. آدم گرسنه، خواب نان سنگک می بیند!
۲۷. آدمی را به ادب بشناسند.
۲۸. آدم ناشی، سرنا را از سر گشادش می زنه!
۲۹. آدم همه کاره هیچ کاره است.
۳۰. آرد خودمان را بیختیم، الکمان را آویختیم!
۳۱. آرزو بر جوانان عیب نیست!
۳۲. آرزومند پیوسته نیازمند بود.
۳۳. آرزو ریشه گناه است.
۳۴. آزموده را آزمودن خطاست!
۳۵. آستین نو بخور پلو!
۳۶. آسوده کسی که خر ندارد از کاه و جویش خبر ندارد!

۳۷. آسه برو آسه بیا که گربه ساخت نزنه!
۳۸. آشپز که دو تا شد، آش یا شور است یا بی نمک!
۳۹. آش نخورده و دهن سوخته!
۴۰. آش همان آش است و کاسه همان کاسه!
۴۱. آفتابه خرج لحیمه!
۴۲. آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!
۴۳. آمدم ثواب کنم، کباب شدم!
۴۴. آنان که غنی ترند، محتاج ترند!
۴۵. آنچه دلم خواست نه آن شد، آنچه خدا خواست همان شد.
۴۶. آن کس که با های می آید با هوی می رود.
۴۷. آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟!
۴۸. آن را که سخاوت است حاجت به شجاعت نیست.
۴۹. آن زنده که کاری نکند مرده به است.
۵۰. آن یکی می گفت اشتر را که هوی از کجا می آیی ای فرخنده پی
۵۱. گفت: از حمام گرم کوی تو گفت: خود پیداست از زانوی تو
۵۲. آنقدر بایست، تا علف زیر پایت سبز بشود!
۵۳. آنقدر سمن هست، که یاسمن توش گم است!
۵۴. آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.
۵۵. آنقدر مار خورده تا افعی شده!
۵۶. آن کس که تن سالمی دارد، گنجی دارد که خودش نمی داند.
۵۷. آن وقت که جیک جیک مستونت بود، یاد زمستونت نبود؟!
۵۸. آواز دهل شنیدن از دور خوشست!
۵۹. آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن، آینه شکستن خطاست
۶۰. آینه داری در محله کوران؟!
۶۱. اجاره نشین خوش نشین است.
۶۲. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.
۶۳. ادب مرد به ز دولت اوست.
۶۴. ارزان خری، انبان خری!
۶۵. از اسب افتاده ایم، اما از نسل نیفتاده ایم!
۶۶. از اونجا مونده، از اینجا رونده!
۶۷. از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به توی دارد!
۶۸. از این گوش می گیره، از آن گوش در می کنه!
۶۹. از این ستون تا آن ستون فرج است!
۷۰. از بی کفنی زنده ایم!
۷۱. از پس هر گریه آخر خنده ایست.
۷۲. از تنگی چشم پیل معلوم شد آنان که غنی ترند محتاج ترند!

۷۳. از تو حرکت، از خدا برکت.
۷۴. از چشم دور و از دل دورتر.
۷۵. از حرارتش خیری ندیدیم، اما از دودش کور شدیم.
۷۶. از حق تا ناحق چهار انگشت فاصله است!
۷۷. از خرس، مویی غنیمت است!
۷۸. از خودت گذشته، خدا عقلی به بچه هایت بدهد!
۷۹. از دور دل را می برد، از جلو زهره را!
۸۰. از کاه کوه نساز.
۸۱. از کوزه همان برون تراود که در اوست گر دایره کوزه ز گوهر سازند
۸۲. از کیسه خلیفه می بخشد!
۸۳. از گدا چه یک نان بگیرند و چه بدهند!
۸۴. از گیر دزد در آمد، گیر رمال افتاد!
۸۵. رمال: فالگیر (عمل و شغل فالگیری)
۸۶. از ماست که بر ماست!
۸۷. از مال پس است و از جان عاصی!
۸۸. از مردی تا نامردی یک قدم است!
۸۹. از من بدر، به جوال کاه!
۹۰. از نخورده بگیر، بده به خورده!
۹۱. از نو کیسه قرض مکن، قرض کردی خرج نکن!
۹۲. از هر چه بدم آمد، سرم آمد!
۹۳. اسباب خونه به صاحب خونه می ره!
۹۴. اسب ترکمنی است، هم از توبره می خوره هم از آخور!
۹۵. اسب دونده، جو خود را زیاد می کند!
۹۶. اسب را گم کرده، پی نعلش می گردد!
۹۷. اسب و خر را که یک جا ببندند، اگر همبو نشوند همخو می شوند!
۹۸. استخری که آب ندارد، این همه قورباغه می خواهد چکار؟!
۹۹. اگر بیل زنی، باغچه خود را بیل بزن!
۱۰۰. اگر برای من آب نداره، برای تو که نان داره!
۱۰۱. اگر بیوشی رختی، بنشین به تختی، تازه می بینمت بچشم آن وقتی!
۱۰۲. اگر باباش را ندیده بود، ادعای پادشاهی می کرد!
۱۰۳. اگر پیش خردمندان خامشی ادبست به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
۱۰۴. اگر خوراک آسیا را نرسانی، سنگها همدیگر را می ساینند.
۱۰۵. اگر هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید، نه صاحب هنر
۱۰۶. اگر حسود نباشد دنیا گلستان است.
۱۰۷. اگر دعوت گرگ را قبول کردی، سگ را هم همراه خود ببر.
۱۰۸. اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود می خور که بغدادت خرابست!

۱۰۹. اگر دعای بچه ها اثر داشت، یک معلم زنده نمی موند!
۱۱۰. اگر زری بیوشی، اگر اطلس بیوشی، همون کنگر فروشی!
۱۱۱. اگر عسل نمی دهی باری نیش مزن.
۱۱۲. اگر علی ساربونه، می دونه شتر را کجا بخوابونه!
۱۱۳. اگر لالائی بلدی، چرا خوابت نمی بره!
۱۱۴. اگر بگوید ماست سفید است، من می گویم سیاه است!
۱۱۵. اگر مهمان یک نفر باشد، صاحبخانه برایش گاو می کشد!
۱۱۶. اگر نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم!
۱۱۷. اگر همه گفتند نون و پنیر، تو سرت را بگذار (زمین و) بمیر!
۱۱۸. امان از خانه داری، یکی می خری دو تا نداری!
۱۱۹. امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی.
۱۲۰. امیدواری یعنی پیروزی.
۱۲۱. اندک دان بسیار گوست.
۱۲۲. اندک اندک خیلی شود؛ قطره قطره سیلی.
۱۲۳. انگور خوب، نصیب شغال می شود!
۱۲۴. اوسا علم! این یکی رو بکش قلم!
۱۲۵. اول اندیشه، وانگهی گفتار.
۱۲۶. اولاد، بادام است؛ اولاد اولاد، مغز بادام!
۱۲۷. اول بچش، بعد بگو بی نمک است!
۱۲۸. اول برادریّت را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن!
۱۲۹. اول، بقالی و ماست ترش فروشی!
۱۳۰. اول، چاه را بکن، بعد منار را بدزد!
۱۳۱. این تو بمیری، از آن تو بمیری ها نیست!
۱۳۲. این قافله تا به حشر لنگ است!
۱۳۳. این دغل دوستان که می بینی مگسانند دور شیرینی (سعدی)
۱۳۴. این هفت صنار غیر از اون چارده شاهی است!
۱۳۵. با آل علی (ع) هر که در افتاد ور افتاد.
۱۳۶. با اون زبون خوش، با پول زیادت، یا با راه نزدیکت!
۱۳۷. با پا راه بری کفش پاره می شه، با سر راه بری کلاه!
۱۳۸. با خوردن سیر شدی، با لیسیدن نمی شی!
۱۳۹. باد آورده را باد می برد!
۱۴۰. با دست پس می زنه، با پا پیش می کشه!
۱۴۱. بادمجان بم آفت ندارد!
۱۴۲. بارون آمد، ترکها به هم رفت!
۱۴۳. بار کج به منزل نمی رسه!
۱۴۴. با رمال شاعر است، با شاعر رمال، با هر دو هیچکدام، با هیچکدام، هر دو!

۱۴۵. بازی اشکنک داره، سر شکستنک داره!
۱۴۶. با سیلی صورت خودش را سرخ نگه می دارد!
۱۴۷. با کدخدا بساز، ده را بچاپ!
۱۴۸. با گرگ دنبه می خوره، با چوپان گریه می کنه!
۱۴۹. بالا بالاها جایش نیست، پائین پائین ها راهش نیست!
۱۵۰. با مردم زمانه، سلامی و السلام.
۱۵۱. با نردبان به آسمان نمی شود رفت!
۱۵۲. با همین پرو پاچین، می خواهی بری چین و ماچین؟
۱۵۳. باید گذاشت در کوزه آبش را خورد!
۱۵۴. با یک دست دو هندوانه نمی شود برداشت!
۱۵۵. با یک گل بهار نمی شود!
۱۵۶. بخور و بخواب کار من است، خدانگهدار من است!
۱۵۷. بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد
یا طاق فرود آید، یا قبله کج آید!
۱۵۸. بدهکار را که رو بدهی طلبکار می شود!
۱۵۹. برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند!
۱۶۰. برادر پشت، برادر زاده هم پشت.
۱۶۱. برادریمان به جا، بزغاله یکی هفت صنار!
۱۶۲. برای کسی بمیر که برات تب کنه!
۱۶۳. برای همه مادر است، برای ما زن بابا!
۱۶۴. برای یک بی نماز، در مسجد را نمی بندند!
۱۶۵. برای یک دستمال، قیصریه رو آتش می زنه!
۱۶۶. برعکس نهند نام زنگی، کافور!
۱۶۷. با زبان خوش، مار از سوراخ بیرون می آید!
۱۶۸. بزک نمیر بهار میاد، کمبزه با خیار میاد!
۱۶۹. بز گر از سر چشمه آب می خورد!
۱۷۰. به شتر مرغ گفتند بار ببر، گفت: مرغم، گفتند: پیر، گفت: شترم!
۱۷۱. بعد از چهل سال گدایی، شب جمعه را گم کردی!
۱۷۲. بگو و ببند بده دست پهلوان!
۱۷۳. بوی پیاز از دهن خوبروی
نغز تر آید که گل از دست زشت
۱۷۴. به اشتهای مردم نمی شود نان خورد!
۱۷۵. به جای شمع کافوری، چراغ نفت می سوزد!
۱۷۶. به درویش گفتند بساطت رو جمع کن، دستش را گذاشت در دهنش!
۱۷۷. به دعای گربه کوره باران نمی آید!
۱۷۸. به روباه گفتند شاهدت کیه؟ گفت: دُم!
۱۷۹. به مالت نناز که به یک شب بنده، به حسنت نناز که به یک تب بنده!
۱۸۰. به ماه می گوید تو درنیا من در می آیم!

۱۸۱. به مرغشان کیش نمی شه گفت!
۱۸۲. به مرگ می گیره تا به تب راضی بشه!
۱۸۳. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است!
۱۸۴. به یکی گفتند: سرکه ی هفت ساله داری؟ گفت: دارم و نمیدم، گفتند: چرا؟ گفت: اگر میدادم هفت ساله نمی شد!
۱۸۵. به یکی گفتند: بابات از گرسنگی مرد. گفت داشت و نخورد؟!
۱۸۶. به گاو و گوسفند کسی کاری ندارد!
۱۸۷. بيله ديگ، بيله چغندر!
۱۸۸. پا را به اندازه گلیم خود باید دراز کرد!
۱۸۹. پایان شب سیه سپید است.
۱۹۰. پله پله رفت باید سوی بام.
۱۹۱. پایین پایین ها جایش نیست، بالا بالاها راهش نیست!
۱۹۲. پز عالی، جیب خالی!
۱۹۳. پس از چهل سال چارپا داری، الاغ خودش را نمی شناسد!
۱۹۴. پس از قرنی شنبه به نوروز می افتد!
۱۹۵. پسرخاله دوست دیزی!
۱۹۶. پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش، نخوانش پسر!
۱۹۷. پشت تاپو بزرگ شده!
۱۹۸. تاپو: ظرفی از گل چون خمره که در آن آرد و گندم و خرما ذخیره کنند.
۱۹۹. پنج انگشت برادرند، برابر نیستند!
۲۰۰. پنجه با شیر زدن و مشتش با شمشیر، کار خردمندان نیست.
۲۰۱. پوست خرس نزده را می فروشه!
۲۰۲. پول است نه جان است که آسان بتوان داد!
۲۰۳. پول پیدا کردن آسان است، اما نگهداری اش مشکل است!
۲۰۴. پولدارها با کباب، بی پولها به بوی کباب.
۲۰۵. پیاده شو با هم بریم!
۲۰۶. پیاز هم خودش را داخل میوه ها کرد!
۲۰۷. پی خر مرده می گردد که نعلش را بکند!
۲۰۸. پیراهن بعد از عروسی برای گل منار خوب است!
۲۰۹. پیش از آخوند به منبر نرو!
۲۱۰. پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار موش
۲۱۱. پیش قاضی و مَلَق بازی؟!
۲۱۲. تا ابله در جهان بسیار است، مفلس در نمی ماند!
۲۱۳. تابستان پدر یتیمان است!
۲۱۴. تا پریشان نشود کار به سامان نرسد!
۲۱۵. تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد (سعدی)
۲۱۶. تا تنور گرم است نان را بچسبان!

۲۱۷. تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی باشد
۲۱۸. تا چراغ روشن است جانورها از سوراخ بیرون می آیند!
۲۱۹. تا شب نیروی، روز به جایی نرسی تا غم نخوری به غم گساری نرسی.
۲۲۰. تا کرکس بچه دار شد، مردار سیر نخورد!
۲۲۱. تا گوساله گاو شود، دل مادرش آب شود!
۲۲۲. تا گفته ای غلام توام، می فروشت!
۲۲۳. تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها!
۲۲۴. تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی.
۲۲۵. تب تند عرقش زود درمیا!
۲۲۶. تخم مرغ دزد، شتر مرغ دزد می شود.
۲۲۷. تخم نکرد، نکرد وقتی هم کرد توی کاهدون کرد!
۲۲۸. ترب هم جزء مرکبات شده؟!!
۲۲۹. ترتیزک خریدم قاتق نونم بشه، قاتل جونم شد!
۲۳۰. تعارف کم کن و بر مبلغ افزا!
۲۳۱. تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه ليسان!
۲۳۲. تلافی غوره را سر کوزه در میاره!
۲۳۳. تمرین زیاد بهترین استاد است.
۲۳۴. تنبل مرو به سایه، سایه خودش می آیه!
۲۳۵. تنها به قاضی رفته خوشحال برمی گرده!
۲۳۶. توانگری به قناعت، به ز توانگری به بضاعت.
۲۳۷. تو بگی « ف » من تا فرحزاد رفتم!
۲۳۸. توبه ی گرگ مرگ است!
۲۳۹. تو که خیرت نمی رسد، شر مرسا.
۲۴۰. تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارت های ابرو
۲۴۱. توی دعوا، نون و حلوا خیرات نمی کنند!
۲۴۲. ثمر علم ای پسر عمل است ورنه تحصیل علم درد سر است
۲۴۳. ثبات، قدم از پیش می برد.
۲۴۴. ثروت را می توان پنهان کرد ولی فقر را نمی توان.
۲۴۵. جا تر است و بچه نیست!
۲۴۶. جاده ی دزد زده، تا چهل روز امن است!
۲۴۷. جایی نمی خوابد که آب زیرش برود!
۲۴۸. جایی که میوه نیست، چغندر سلطان مرکبات است!
۲۴۹. جلوی ضرر را ازهر جا بگیری منفعت است.
۲۵۰. جلو می خندد پشت سر خنجر می زند.
۲۵۱. جواب ابلهان خاموشیست!
۲۵۲. جواب های، هوی است!

۲۵۳. جوانی کجایی که یادت بخیر!
۲۵۴. جود از ابر و لاف از رعد است.
۲۵۵. جور استاد به ز مهر پدر.
۲۵۶. جوجه را آخر پاییز می شمروند!
۲۵۷. جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند!
۲۵۸. جان به عزرائیل نمی دهد!
۲۵۹. جهان بگردد ولیکن نگردهش احوال.
۲۶۰. جهان دیده بسیار گوید دروغ.
۲۶۱. جیش تار عنکبوت بسته!
۲۶۲. چهار دیواری اختیاری!
۲۶۳. چاقو دسته ی خودش را نمی برد!
۲۶۴. چاه کن همیشه ته چاه است!
۲۶۵. چاه مکن بهر کسی، اول خودت، دوم کسی!
۲۶۶. چاه می نماید و راه نمی نماید.
۲۶۷. چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ.
۲۶۸. چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است!
۲۶۹. چشم دارد نخودچی، ابرو ندارد هیچی!
۲۷۰. چشمش آلبالو گیلاس می چینه!
۲۷۱. چشمش هزار کار می کنه که ابرویش نمی دونه!
۲۷۲. چشمش را بین، دلش را بخوان.
۲۷۳. چغندر گوشت نمی شود، دشمن هم دوست نمی شود!
۲۷۴. چنار در خانه اش را نمی بیند!
۲۷۵. چوب خدا صدا نداره، هر کی بخوره دوا نداره!
۲۷۶. چوب دو سر طلاست!
۲۷۷. چوب را که برداری، گربه دزده فرار می کنه!
۲۷۸. چوب معلم گله، هر کی نخوره خله!
۲۷۹. چوب بد کردی مشو ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
۲۸۰. چوب به گشتی، طیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگه دار!
۲۸۱. چوب دخلت نیست خرج آهسته تر کن.
۲۸۲. چوب گل بسیار شد پیلان بلرزند.
۲۸۳. چوب فردا شود، فکر فردا کنیم.
۲۸۴. چون دوست دشمن است شکایت کجا برم.
۲۸۵. چون قضا آید طیب ابله شود.
۲۸۶. چه خوش است میوه فروشی
گر کس نخورد خودت بنوشی!
۲۸۷. چه عزائست که مرده شور هم گریه می کنه!
۲۸۸. چیزی که شده پاره، وصله بر نمی داره!

۲۸۹. چیزی که عوض داره، گله نداره!
۲۹۰. حافظه ساعت زندگی است.
۲۹۱. حتی در جهنم انسان می تواند رفیقی برای خود پیدا کند.
۲۹۲. حتی سخت ترین زمستانها هم از بهار می رنجند.
۲۹۳. حتی گاو با دم خود از خود دفاع می کند.
۲۹۴. حتی گنج پادشاه پایان می یابد.
۲۹۵. حتی مرغ کور هم گهگاهی دانه ای پیدا می کند.
۲۹۶. حرف حق شمشیری است برنده.
۲۹۷. حساب به دینار، بخشش به خروار
۲۹۸. حسد عمیق تر از کک می گزد.
۲۹۹. حسد وفاداری را نمی شناسد.
۳۰۰. حسد پیر نمی شود.
۳۰۱. حسود کور است.
۳۰۲. حق بالاتر از قانون است.
۳۰۳. حق شناسی بار سنگینی است.
۳۰۴. حقیقت سنگین است لذا عده ای معدود حاضرند آن را حمل کنند.
۳۰۵. حقیقت بهتر از طلاست.
۳۰۶. حکمت سبک ترین بار سفر است.
۳۰۷. حکمت برده، بلاهت است.
۳۰۸. حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر
۳۰۹. حکیمی که با جهان درافتد توقع عزت ندارد.
۳۱۰. حماقت افراد، شهامت گدا را زیاد می کند.
۳۱۱. حیف است اوقات که صرف بطالت گذرد.
۳۱۲. حیف از کسی که رنج کشد بهر ناکسی
۳۱۳. خار را در چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خودش نمی بیند!
۳۱۴. خاشاک به گاله ارزان است، شنبه به جهود!
۳۱۵. خاک خور و نان بخیلان مخور خار نه ای زخم ذلیلان مخور»
۳۱۶. خال مهرویان سیاه و دانه ی فلفل سیاه هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا؟!
۳۱۷. خاله سوسکه به بچه اش می گوید : قربون دست و پای بلورینت!
۳۱۸. خانه ای را که دو کدبانوست، خاک تا زانوست!
۳۱۹. خانه اگر پراز دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد!
۳۲۰. خانه ی خرس و بادیه مس ؟
۳۲۱. خانه ی دوستان بروب و در دشمنان را مکوب!
۳۲۲. خانه نشینی بی بی از بی چادریست!
۳۲۳. خانه ی همسایه آش می پزند، به من چه ؟!
۳۲۴. خاموشی از کلام بیهوده به.

۳۲۵. خدا به آدم گدا، نه عزا بده نه عروسی!
۳۲۶. خدا برف را به اندازه بام می دهد!
۳۲۷. خدا جامه می دهد کو اندام؟ نان می دهد کو دندان؟
۳۲۸. خدا را بنده نیست!
۳۲۹. خدا روزی رسان است، اما حرکتی هم می خواهد!
۳۳۰. خدا سرما را به قدر بالا پوش می دهد!
۳۳۱. خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری!
۳۳۲. خدا میان دانه ی گندم خط گذاشته!
۳۳۳. خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب به هم جور می کند!
۳۳۴. خدا وقتی بخواهد بدهد، نمی پرسد توکی هستی ؟
۳۳۵. خدا همه چیز را به یک بنده نمی دهد.
۳۳۶. خدا همان قدر که بنده ی بد داره، بنده ی خوب هم داره.
۳۳۷. خدایا آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی ؟ (خواجه عبدالله انصاری)
۳۳۸. خدا عقلی به تو بدهد، پولی به من!
۳۳۹. خراب شود باغی که کلیدش چوب مو باشد!
۳۴۰. خر است و یک کیله جو!
۳۴۱. خرِ باربر، به که شیر مردم دَر!
۳۴۲. خربزه ی شیرین مال شغاله!
۳۴۳. خربزه که خوردی باید پای لرزش هم بشینی!
۳۴۴. خربزه می خواهی یا هندوانه: هر دو دانه!
۳۴۵. خر بیار و باقالی بار کن!
۳۴۶. خرچ که از کیسه مهمان بود حاتم طایی شدن آسان بود!
۳۴۷. خر، خسته – صاحب خر، ناراضی!
۳۴۸. خر خفته جو نمی خوره!
۳۴۹. خر را جایی می بندند که صاحب خر راضی باشه!
۳۵۰. خر را که به عروسی می برند، برای خوشی نیست برای آبکشی است!
۳۵۱. خر را گم کرده پی نعلش می گرده!
۳۵۲. خرس در کوه، بوعلی سیناست!
۳۵۳. خرس شکار نکرده رو، پوستشو نفروش!
۳۵۴. خر ما از گرگی دم نداشت!
۳۵۵. خروار نمکه، مثقال هم نمکه!
۳۵۶. خروسی را که شغال صبح می خواد ببره، بگذار سر شب ببره!
۳۵۷. خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج
۳۵۸. خفته را خفته کی کند بیدار؟
۳۵۹. خوشبخت آن که خورد و کشت، بدبخت آنکه مرد و هشت؟!
۳۶۰. خواب پاسبان، چراغ دزده!

۳۶۱. خنده کردن دل خوش می خواهد و گریه کردن سر و چشم!
۳۶۲. خواب بامداد باز می دارد آدمی را از روزی.
۳۶۳. خواستن، توانستن است.
۳۶۴. خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو!
۳۶۵. خواهی که به کس دل ندهی، دیده ببند.
۳۶۶. خودت را خسته ببین، رفیقت را مرده!
۳۶۷. خودش رو نمی تونه نگهداره، چطور منو نگه می داره ؟
۳۶۸. خودشناسی، خدا شناسی است.
۳۶۹. خود گوئی و خود خندی؟ عجب مرد هنر مندی!
۳۷۰. خودم کردم که لعنت بر خودم باد!
۳۷۱. خود کرده را تدبیر نیست.
۳۷۲. خوردن خوبی دارد، پس دادن بدی!
۳۷۳. خوردن از برای زیستن است، نه زیستن از برای خوردن.
۳۷۴. خودستایی جان من! برهان نادانی بود.
۳۷۵. خوشا به حال کسانی که مردند و آواز تو را نشنیدند!
۳۷۶. خوشا چاهی که آب از خود بر آرد!
۳۷۷. خورشید چه سود آنرا کو راهبری نیست.
۳۷۸. خورشید را به گل نتوان اندود.
۳۷۹. خوش بود گر محک تجربه آید به میان
- تا سیه روی شود هر که در او غش باشد (حافظ)
۳۸۰. خوش زبان باش در امان باش!
۳۸۱. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.
۳۸۲. خوش خو، خویش بیگانگان باشد و بدخو، بیگانه ی خویشان!
۳۸۳. خولی به کفم - به که کلنگی به هوا!
۳۸۴. خون را با خون نمی شویند.
۳۸۵. خوانسار است و یک خرس!
۳۸۶. خویشان را قدر خواهی ارج مردم را مبر.
۳۸۷. خیر، در خانه صاحبش را می شناسد!
۳۸۸. خیک بزرگ، روغنش خوب نمی شود!
۳۸۹. دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی!
۳۹۰. دارندگی است و برازندگی!
۳۹۱. داری طرب کن، نداری طلب کن!
۳۹۲. داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است!
۳۹۳. دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد!
۳۹۴. دانا گوشت می خورد، نادان چغندر!
۳۹۵. دانایی ، توانایی است
۳۹۶. دانستن را کار بستن باید.

۳۹۷. دانه ی فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه
هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا!
۳۹۸. دختر تنبل، مادر کدبانو را دوست دارد!
۳۹۹. دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنانش را ببین!
۴۰۰. دختری که مادرش تعریف کنه برای داییش خوب است!
۴۰۱. در بیابان گرسنه را شلغم پخته به ز نقره خام!
۴۰۲. در بیابان لنگه کفش، نعمت خداست!
۴۰۳. در پس هر گریه آخر خنده ایست!
۴۰۴. در جنگ، حلوا تقسیم نمی کنند!
۴۰۵. در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خداپرستی؟!
۴۰۶. در جهان هر کس که دارد نان مفت می تواند حرفهای خوب گفت!
۴۰۷. در جهنم عقربی هست که از دستش به مار غاشیه پناه می برند!
۴۰۸. در جیش را تار عنکبوت گرفته است!
۴۰۹. در چهل سالگی طنبور می آموزد، در گور استاد خواهد شد!
۴۱۰. در حوضی که ماهی نیست، قورباغه سپهسالار است!
۴۱۱. در خانه ات را ببند همسایه ات را دزد نکن!
۴۱۲. در خانه اگر کس است یک حرف بس است!
۴۱۳. در خانه مور، شبی طوفانست!
۴۱۴. در خانه هر چه، مهمان هر که!
۴۱۵. درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر!
۴۱۶. درخت پر بار، سنگ می خورد!
۴۱۷. درخت کاهلی، بارش گرسنگی است!
۴۱۸. درخت کج جز به آتش راست نمی شه!
۴۱۹. درخت گردکان به این بلندی
درخت خربزه الله اکبر!
۴۲۰. درخت گردکان: درخت گردو
۴۲۱. درخت هر چه بارش بیشتر شود، سرش پایین تر می آید!
۴۲۲. درد خودم کم بود، این هم غرغر همسایه!
۴۲۳. درد، کوه کوه میاد، مومو می ره!
۴۲۴. در دروازه را می شه بست، اما در دهن مردم را نمی شه بست!
۴۲۵. در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی چرخد!
۴۲۶. در دنیا یک خوبی می ماند و یک بدی!
۴۲۷. در دیزی بازه، حیای گربه کجا رفته!
۴۲۸. در زمستان، الو، به از پلو!
۴۲۹. در زمستان یه جُل بهتر از یه دسته گل است!
۴۳۰. درزی در کوزه افتاد!
۴۳۱. در زیر این گنبد آبنوسی، یکجا عزاست یکجا عروسی!
۴۳۲. درس ادیب گر بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

۴۳۳. در سر عقل باید بود.
۴۳۴. در شهر کورها یک چشم پادشاه است!
۴۳۵. در شهر نی سواران باید سوار نی شد!
۴۳۶. در قلب هر کسی شیری نهفته است!
۴۳۷. در عفو لذتی است که در انتقام نیست!
۴۳۸. در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
۴۳۹. در کف شیر نر خونخواره ای
۴۴۰. در مجلس خود راه مده همچو منی را
۴۴۱. درم داران عالم را کرم نیست
۴۴۲. در مسجد، نه کندن نیست نه سوزاندنی!
۴۴۳. درویش از ده رانده، ادعای کدخدائی کند!
۴۴۴. درویش را گفتند: در دکانت را ببند، دهندش را روی هم گذاشت!
۴۴۵. در، همیشه به یک پاشنه نمی گردد!
۴۴۶. در هفت آسمان یک ستاره ندارد!
۴۴۷. دزد، آب گرون می خورد!
۴۴۸. دزد از خانه مفلس، خجل آید برون!
۴۴۹. دزد، بازار آشفته می خواهد!
۴۵۰. دزد باش و مرد باش!
۴۵۱. دزد به یک راه می رود، صاحب مال به هزار راه!
۴۵۲. دزد حاضر و بز حاضر!
۴۵۳. دزد ناشی به کاهدون می زنه!
۴۵۴. دزدی؟ آن هم شلغم!
۴۵۵. دزدی که نسیم را بدزدد دزد است!
۴۵۶. دست بالای دست بسیار است «در جهان پیل مست بسیار است ...»
۴۵۷. دست به تنبک هر کس بزنی صدا می دهد!
۴۵۸. دست بریده قدر دست بریده را می داند!
۴۵۹. دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه!
۴۶۰. دست بیچاره چون بجان نرسد
۴۶۱. دست بی هنر کفچه گداییست!
۴۶۲. دست پشت سر ندارد!
۴۶۳. دست پیش را گرفته که پس نیفتد!
۴۶۴. دست تنگی بدتر از دلتنگی است!
۴۶۵. دست خالی برای توسر زدن خوبه!
۴۶۶. دست در کاسه و مشت در پیشانی!
۴۶۷. دست، دست را می شناسد!
۴۶۸. دست دکاندار تلخ است!
- هر وقت که دل به عشق دهی خوش دمی بود (حافظ شیرازی)
- غیر تسلیم و رضا کو چاره ای ؟
- کافسرده دل، افسرده کند انجمنی را!
- کریمان را بدست اندر درم نیست!
- چاره جز پیرهن دریدن نیست!

۴۶۹. دست راست را از چپ تشخیص نمی دهد!
۴۷۰. دستش به دم گاو بند شده!
۴۷۱. دستش به دهنش می رسد!
۴۷۲. دستش در کیسه خلیفه است!
۴۷۳. دستش را به کمرش گرفته که از بیگی نیفتد!
۴۷۴. دست شکسته به کار می رود، دل شکسته به کار نمی رود!
۴۷۵. دست شکسته وبال گردن است!
۴۷۶. دستش نمک نداره!
۴۷۷. دست، کار دل رو نمی کنه؛ دل، کار دست رو!
۴۷۸. دستش کج است!
۴۷۹. دست که به چوب بردی گربه دزده حساب کار خودش را می کنه!
۴۸۰. دست که بسیار شد برکت کم می شود!
۴۸۱. دست ما کوتاه و خرما بر نخیل پای ما لنگ است و منزل بس دراز (حافظ شیرازی)
۴۸۲. دست و روت را بشور من راهم بخور!
۴۸۳. دست و رویش را با آب مرده شور خانه شسته است!
۴۸۴. دستم را توی حنا گذاشته!
۴۸۵. دستی را که حاکم ببرد، یا خون ندارد یا دیه!
۴۸۶. دستی را که نمی توان برید باید بوسید!
۴۸۷. دشمنان در زندان با هم دوست شوند!
۴۸۸. دشمن دانا بلندت می کند بر زمینت می زند نادان دوست!
۴۸۹. دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود (نظامی)
۴۹۰. دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد «دانی که چه گفت زال با رستم گرد...» (سعدی)
۴۹۱. دعا، خانه صاحبش را می شناسد!
۴۹۲. دلاکها که بیکار می شوند سر هم را می تراشند!
۴۹۳. دل بی غم در این عالم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد
۴۹۴. دل به دل راه دارد.
۴۹۵. دل سفره نیست که آدم پیش هر کسی باز کنه!
۴۹۶. دلو همیشه از چاه درست در نمی آید!
۴۹۷. دماغش را بگیری جانش در می آید!
۴۹۸. دم خروس از جیبش پیدا است!
۴۹۹. دمش را توی خمره زده است!
۵۰۰. دندون اسب پیش کشی رو نمی شمرند!
۵۰۱. دنده را شتر شکست، تاوانش را خر داد!
۵۰۲. دنیا پس از مرگ ما، چه دریا چه سراب!
۵۰۳. دنیا دُمش درازه!
۵۰۴. دنیا جای آزمایش است، نه جای آسایش!

۵۰۵. دنیا، دار مکافات!
۵۰۶. دنیا را آب ببرد او را خواب می برد!
۵۰۷. دنیا را هر طور بگیری همانطور می گذره!
۵۰۸. دنیایش مثل آخرت یزید است!
۵۰۹. دنیا محل گذر است!
۵۱۰. دو تا در را پهلوی هم می گذارند، برای این که به درد هم برسند!
۵۱۱. دود از کنده بلند می شود!
۵۱۲. دود، روزنه خودشو پیدا می کنه!
۵۱۳. دودکش آتش نمی گیرد، مگر از داخل.
۵۱۴. دوری و دوستی!
۵۱۵. دوست آنست که بگریاند، دشمن آنست که بخنداند!
۵۱۶. دوست خوب، در روز بد شناخته شود.
۵۱۷. دوست همه کس، دوست هیچکس نیست!
۵۱۸. دوستی بدوستی در، جو بیار زردآلو ببر!
۵۱۹. دوستی دوستی از سرت می کنند پوستی؟!
۵۲۰. دو صد گفته چو نیم کردار نیست!
۵۲۱. دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد!
۵۲۲. دوغ خانگی ترش است!
۵۲۳. دو قورت و نیمش باقی است!
۵۲۴. دو قرص نان اگر از گندم است و گر ز جو
۵۲۵. هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین
۵۲۶. ده انگشت را خدا برابر نیافرید!
۵۲۷. ده، برای کدخدا خوب است و برادرش!
۵۲۸. ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. (گلستان سعدی)
۵۲۹. دهندش آستر دارد!
۵۳۰. دهندش چاک و بست ندارد!
۵۳۱. دهن مردم را نمی شود بست!
۵۳۲. دهنه ی جیبش را تار عنکبوت گرفته!
۵۳۳. دیده می بیند، دل می خواهد!
۵۳۴. دیر آمده، زود می خواهد برود!
۵۳۵. دیشب همه شب کمچه زدی، کو حلوا؟!
۵۳۶. دیگ به دیگ می گه روت سیاه
۵۳۷. دیگ شراکت جوش نمی آید.
۵۳۸. دیگران کاشتند ما خوردیم، ما می کاریم دیگران بخورند!
۵۳۹. دیگ ملانصرالدین است!
۵۴۰. دیوارِ حاشا بلند است!

۵۴۱. دیوار موش داره، موش هم گوش داره!
۵۴۲. دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید!
۵۴۳. ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش (جامی)
۵۴۴. جمله ذراتی که در ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست (مولوی)
۵۴۵. ذره ذره جمع گردد وانگهی دریا شود.
۵۴۶. راستی کن که راستان رستند.
۵۴۷. راه دزد زده تا چهل روز امن است.
۵۴۸. راه دویده، کفش دریده!
۵۴۹. رخت دو جاری را در یک طشت نمی شود شست!
۵۵۰. رستم است و یکدست اسلحه!
۵۵۱. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت
«نریخت دُرد می و محتسب ز دیر گذشت...» (أصفی هروی)
۵۵۲. رطب خورده منع رطب چون کند!
۵۵۳. رفت به نان برسد به جان رسید!
۵۵۴. رفتم ثواب کنم کباب شدم!
۵۵۵. رفتم شهر کورها دیدم همه کورند، من هم کور شدم!
۵۵۶. رنگم را ببین و حالم را نپرس!
۵۵۷. روبرو خاله و پشت سر چاله!
۵۵۸. روده بزرگه روده کوچیکه را خورد!
۵۵۹. روز از نو، روزی از نو!
۵۶۰. روزگار، آینه را محتاج خاکستر کند!
۵۶۱. روزگار است آن که گه عزت دهد، گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
۵۶۲. روزه خوردنش را دیدم، ولی نماز خواندنش را ندیده ام!
۵۶۳. روزی به قدمه!
۵۶۴. روغن چراغ ریخته وقف امامزاده است!
۵۶۵. رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی (عبید زاکانی)
۵۶۶. روی گدا سیاه است ولی کیسه اش پر است!
۵۶۷. روح را صحبت ناجنس، عذابیست الیم
«چاک خواهیم زدن این دلق ریایی چه کنم...» (حافظ)
۵۶۸. ریسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت!
۵۶۹. ریش و قیچی هر دو دست شماست!
۵۷۰. ز آب خرد، ماهی خرد خیزد
نهنگ آن به که از دریا گریزد!
۵۷۱. زاغم زد و زوغم زد، پس مانده کلاغ کورم زد!
۵۷۲. زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم (سعدی)
۵۷۳. زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون می آورد!
۵۷۴. زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
بهوش باش که سر در سر زبان نکنی
۵۷۵. زبان گوشت است به هر طرف که بچرخانی می چرخد!
۵۷۶. زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است!

۵۷۷. زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!
۵۷۸. زردآلو را می خورند برای هسته اش!
۵۷۹. زرنگی زیاد، فقر می آورد!
۵۸۰. زرنگی زیاد مایه ی جوانمردگیست!
۵۸۱. ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ؟ (سعدی)
۵۸۲. زکات تخم مرغ یک پنبه دانه است!
۵۸۳. زگهواره تا گور دانش بجوی.
۵۸۴. زمانه ایست که هر کس به خود گرفتار است تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی (أصفی هروی)
۵۸۵. زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز!
۵۸۶. زمستان رفت و رو سیاهی به زغال ماند!
۵۸۷. زن بلاست، اما الهی هیچ خانه ای بی بلا نباشد!
۵۸۸. زنگوله ی پای تابوت است!
۵۸۹. زن و شوهر دعوا کنند، ابلهان باور کنند!
۵۹۰. زور حق را پایمال می کند.
۵۹۱. زور داری، حرفت پیش است!
۵۹۲. زور دار پول نمی خواهد، بی زور هم پول نمی خواهد!
۵۹۳. زیر اندازش زمین است و رواندازش آسمون!
۵۹۴. زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن!
۵۹۵. زیر سرش بلند شده!
۵۹۶. زیر کاسه نیم کاسه ای است.
۵۹۷. زیره به کرمان می برد!
۵۹۸. سال به دوازده ماه ما می بینیم، یکدفعه هم تو بین!
۵۹۹. سال به سال دریغ از پارسال.
۶۰۰. سالها می گذارد تا شنبه به نوروز بیفتد!
۶۰۱. سالی که نکوست از بهارش پیداست!
۶۰۲. سبوی خالی را به سبوی پر مزن!
۶۰۳. سبوی تازه و آب خنک!
۶۰۴. سبکبار مردم سبک تر روند.
۶۰۵. ستم بر ستم پیشه، عدل است و داد.
۶۰۶. سحر خیز باش تا کامروا باشی.
۶۰۷. سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش «گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع...» حافظ
۶۰۸. سخن خودت را کجا شنیدی؟ آنجا که حرف مردم را شنیدی!
۶۰۹. سخن تلخ از دل تلخ برمی خیزد.
۶۱۰. سر بریده سخن نمی گوید!
۶۱۱. سر بزرگ را بالای بزرگ باشد!
۶۱۲. سر بشکند در کلاه، دست بشکند در آستین!

۶۱۳. سر بی گناه، پای دار می رود اما بالای دار نمی رود!
۶۱۴. سر بی خیال فقط در گور میسر است.
۶۱۵. سر پیری و معرکه گیری؟!
۶۱۶. سر تراشی را از سر کچل می خواهد یاد بگیرد!
۶۱۷. سر را با پنبه می برد!
۶۱۸. سر را قمه می شکند تاوانش را کاشی می دهد!
۶۱۹. قمه: آهنی کوتاهتر از شمشیر و دارای دو لبه تیز
۶۲۰. سر زلف تو نباشد سر زلف دگری!
۶۲۱. سرزنش بجا بهتر از تعریف بی جا است.
۶۲۲. سرش از خودش نیست.
۶۲۳. سرش به تنش زیادی می کند!
۶۲۴. سرش به کلاهش می ارزد!
۶۲۵. سرش بوی قرمه سبزی می دهد!
۶۲۶. سرش توی حساب است!
۶۲۷. سرش توی لاک خودش است!
۶۲۸. سرش جنگ است اما دلش تنگ است!
۶۲۹. سر قبری گریه کن که داخلش مرده باشد.
۶۳۰. سر کچل را سنگی و دیوانه را دنگی!
۶۳۱. سر کچل و عرقچین!
۶۳۲. سرکه ی مفت، از غسل شیرین تر است!
۶۳۳. سرکه ی نقد به از حلوای نسبه است!
۶۳۴. سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش! (سعدی)
۶۳۵. سر گاو توی خمره گیر کرده!
۶۳۶. سر گنجشکی خورده است!
۶۳۷. سرم را می شکند نخودچی جیبم می کند!
۶۳۸. سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی
۶۳۹. سرنا را از سر گشادش می زنند!
۶۴۰. سرناچی کم بود یک غوغو هم به آن اضافه شد!
۶۴۱. سری را که درد نمی کنه دستمال نمی بدن!
۶۴۲. سری که عشق ندارد کدوی بی بار است لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است
۶۴۳. سزای گرانفروش نخریدن است!
۶۴۴. سعی هر کس به قدر همت اوست.
۶۴۵. سفره بی نان، جُل است - کوزه بی آب گل است!
۶۴۶. سفره ی نیفتاده (نینداخته) بوی مشک می دهد!
۶۴۷. سفره ی نینداخته یک عیب دارد! سفره ی انداخته هزار عیب!
۶۴۸. سقش سیاه است!

۶۴۹. سگ با دمش زیر پایش را جارو می کند!
۶۵۰. سگ پاچه ی صاحبش را نمی گیرد!
۶۵۱. سگ در خانه ی صاحبش شیر است!
۶۵۲. سگ را اگر که چاق کنند، هار می شود!
۶۵۳. سگ زرد، برادر شغال است!
۶۵۴. سگ سفید، ضرر پنبه فروش است!
۶۵۵. سگ سیر دنبال کسی نمی رود!
۶۵۶. سگ گر و قلاده ی زر؟!
۶۵۷. سگ ما، در لانه شیر است!
۶۵۸. سگ به بامی جسته، گردش به ما نشسته!
۶۵۹. سگی که برای خودش پشم نمی کند برای دیگران کشک نخواهد کرد!
۶۶۰. سگی که پارس کند، نمی گیرد!
۶۶۱. سلام گرگ بی طمع نیست!
۶۶۲. سلامت از احتیاط خیزد.
۶۶۳. سنگ به در بسته می خورد!
۶۶۴. سنگ بزرگ علامت نزدن است!
۶۶۵. سنگ کوچک، سر بزرگ را می شکند!
۶۶۶. سنگ مفت، گنجشک مفت!
۶۶۷. سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت!
۶۶۸. سواره از پیاده خبر ندارد، سیر از گرسنه!
۶۶۹. سودا، به رضا - خویشی، به خوشی.
۶۷۰. سودا چنان خوشست که یک جا کند کسی «دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم...» (قصاب کاشانی)
۶۷۱. سوداگر پنیر، از شیشه می خورد!
۶۷۲. سودای نقد بوی مشک می دهد!
۶۷۳. سود و زیان، خواهر و برادرند.
۶۷۴. سوزن، همه را می پوشاند اما خودش لخت است!
۶۷۵. سوسکه از دیوار بالا می رفت، مادرش می گفت: قربون دست و پای بلورینت!
۶۷۶. سهره (سیره) رنگ کرده را جای بلبل می فروشد!
۶۷۷. سیب، خیلی دور از درختش نمی افتد.
۶۷۸. سیب سرخ برای دست چلاق خوب است؟!
۶۷۹. سیب مرا خوردی تا قیامت ابریشم پس بده!
۶۸۰. سیبی که بالا میرود تا پائین بیاد هزار تا چرخ می خورد!
۶۸۱. سیلی نقد به از حلوائی نسیه!
۶۸۲. سیم (نقره) بخیل وقتی از خاک در می آید که (خودش) در خاک باشد.
۶۸۳. سیمرغ دگر است و سی مرغ دگر.
۶۸۴. شاه می بخشد اما وزیر راضی نمی شود!

۶۸۵. شاهنامه آخرش خوش است.
۶۸۶. شایعه نصف دروغ است!
۶۸۷. شب دراز است و قلندر بیدار!
۶۸۸. شب سمور گذشت و لب تنور گذشت.
۶۸۹. شب عید است و یار از من چغندر پخته می خواهد
۶۹۰. شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است!
۶۹۱. شتر در خواب بیند پنبه دانه
۶۹۲. شتر دیدی ندیدی؟!
۶۹۳. شتر را چه به علاقه بندی؟
۶۹۴. علاقه بند: آن که ابریشم بافد.
۶۹۵. شتر را گفتند: چرا گردنت کج است، گفت: کجام راست است!
۶۹۶. شتر را گفتند: چکاره ای؟ گفت: علاقه بدم، گفتند: از دست و پنجه ی نرم و نازکت پیداست!
۶۹۷. شتر را گم کرده پی افسارش می گردد!
۶۹۸. شتر سواری دولا دولا نمی شود!
۶۹۹. شتر که نواله بخواهد گردن را دراز می کنه!
۷۰۰. شتر گاو پلنگ!
۷۰۱. اشاره دارد به "زرافه"
۷۰۲. شتر مرد و حاجی خلاص!
۷۰۳. شتر مرغ را گفتند: بار بردار. گفت: من مرغم. گفتند: پرواز کن. گفت: شترم!
۷۰۴. شتر ها را نعل می کردند، کک هم پایش را بلند کرد!
۷۰۵. شرط عاشقی نیست با یکدل دو دلبر داشتن.
۷۰۶. شریک اگر خوب بود خدا هم شریک می گرفت!
۷۰۷. شریک دزد و رفیق قافله!
۷۰۸. شست پات توی چشمت نره!
۷۰۹. شش ماهه به دنیا آمده!
۷۱۰. شکست، اساس کامیابی و وسیله ای است برای نیل کامیابی.
۷۱۱. شعر چرا می گویی؟ که توی قافیه اش وای بمانی!
۷۱۲. شغال، پوزه اش به انگور نمی رسید گفت ترشه!
۷۱۳. شغال ترسو انگور خوب نمی خورد!
۷۱۴. شغال که از باغ قهر کند به منفعت باغبان است!
۷۱۵. شغالی که مرغ می گیره بیخ گوشش زرد است!
۷۱۶. شمر، جلودارش نمی شد!
۷۱۷. شنا بلد نیست شیرجه هم می زند!
۷۱۸. شناختن هندوانه مشکل است.
۷۱۹. شنونده باید عاقل باشد!
۷۲۰. شنونده باید بیش از گوینده عاقل و زیرک باشد.

۷۲۱. شوهرم شغال باشد، نونم در تغار باشد!
۷۲۲. شیر بی یال و بی دم و اشکم که دید
این چنین شیری خدا هم نافرید (مولوی)
۷۲۳. صابونش به جامه ما خوردست!
۷۲۴. صبر کوتاه خدا سی سال است!
۷۲۵. صبر بالاترین هنراست.
۷۲۶. صبر گلی است که در باغ هر کسی نمی روید.
۷۲۷. صبح مادر حرفه هاست و شب مادر اندیشه ها.
۷۲۸. صحت بهتر از ثروت است.
۷۲۹. صدا هر طور که باشد انعکاسش هم همانطور است.
۷۳۰. صد رحمت بکفن دزد اولی!
۷۳۱. صد پتک زرگر، یک پتک آهنگر!
۷۳۲. صد تا گنجشک با زاغ و زوغش نیم من است!
۷۳۳. صد تا چاقو بسازد، یکیش دسته ندارد!
۷۳۴. صد رحمت به کفن دزد اولی!
۷۳۵. صد سال گدایی می کنه هنوز شب جمعه را نمی شناسه!
۷۳۶. صد سر را کلاه است و صد کور را عصا!
۷۳۷. صد سوزن جمع کنی یک جوال دوز نمی شود.
۷۳۸. صد من پر قو یک مشیت نمی شود!
۷۳۹. صد موش را یک گربه کافیت!
۷۴۰. صفرایش به یک لیمو می شکند!
۷۴۱. صلاح مملکت خویش خسروان دانند.
۷۴۲. صنار جیگرک، سفره قلمگار نمی خواد!
۷۴۳. صید را چون اجل آید سوی صیاد رود.
۷۴۴. ضامن روزی بود روزی رسان!
۷۴۵. ضرب خورده، جراحه!
۷۴۶. ضرب المثل، کلید اندیشه است.
۷۴۷. ضربه ای که نفع داشته باشد، به گردن آزاری نمی رساند.
۷۴۸. ضرب المثل دزد را عاقل می کند.
۷۴۹. ضرب المثل ها حکمت و فلسفه کوچه و بازار است.
۷۵۰. ضرب المثل های کهن، فرزندان حقیقت اند.
۷۵۱. ضرر به موقع بهتر از منفعت بی موقع است!
۷۵۲. ضرر کار کن، کار نکردن است!
۷۵۳. ضیافتها کوتاه و عمر طولانی!
۷۵۴. ضرورت، ترش را شیرین کند.
۷۵۵. طاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است!
۷۵۶. طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش (سعدی)

۷۵۷. طبل تو خالیست!
۷۵۸. طیب بی مروت، خلق را رنجور می خواهد!
۷۵۹. طبیعت با کم، قناعت می کند.
۷۶۰. طعام دیگری خوشمزه تر است.
۷۶۱. طعمه ی هر مرغی انجیر نیست!
۷۶۲. طلا در تیرگی می درخشد.
۷۶۳. طمع آرد به مردان رنگ زردی!
۷۶۴. طمع پیشه را رنگ و رو زرد است!
۷۶۵. طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی
۷۶۶. طمع زیاد مایه ی جوانمرگی است!
۷۶۷. طمعش از کرم مرتضی علی (ع) بیشتر است!
۷۶۸. طمع، چاه اشتباه است.
۷۶۹. طی نکرده گز نکن.
۷۷۰. ظالم پای دیوار خود را می کند!
۷۷۱. ظالم، دست کوتاه است!
۷۷۲. ظالم، همیشه خانه خراب است!
۷۷۳. ظاهرش چون گور کافر پر حل باطنش قهر خدا عزوجل
۷۷۴. ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می رود.
۷۷۵. ظلمتی مانند نادانی نیست.
۷۷۶. عاشقان را همه گر آب برد خوبرویان همه را خواب برد (ایرج میرزا)
۷۷۷. عاشق بی پول باید شبدر بچیند!
۷۷۸. عاشقم، پول ندارم - کوزه بده آب بیارم!
۷۷۹. عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل (مولوی)
۷۸۰. عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (حافظ)
۷۸۱. عاشقی کار سری نیست که بر بالین است (سعدی)
۷۸۲. عاقبت جوینده یابنده بود. (مولوی)
۷۸۳. عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود (سعدی)
۷۸۴. عاقل به کنار آب تا پل می جَست دیوانه پا برهنه از آب گذشت
۷۸۵. عاقل گوشت خورد، بی عقل بادمجان!
۷۸۶. عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی عسل!
۷۸۷. عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!
۷۸۸. عالم نا پرهیزگار، کوریست مشعله دار!
۷۸۹. عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست (سعدی)
۷۹۰. عجب کشکی ساییدیم که همش دوغ شد!
۷۹۱. عجله، کار شیطان است!
۷۹۲. عجله و عقل با هم جور در نمی آید.

۷۹۳. عجله سبب ضرر است و ضرر باعث بدبختی است.
۷۹۴. عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد!
۷۹۵. عذر بدتر از گناه!
۷۹۶. عروس مردنی را گردن مادر شوهر نیندازند!
۷۹۷. عزیز کرده ی خدا را نمی شود ذلیل کرد!
۷۹۸. عزیز پدر و مادر!
۷۹۹. عسل در باغ هست و غوره هم هست!
۸۰۰. عسل نیستی که انگشتت بزند!
۸۰۱. عشرت امروز به فردا مفکن.
۸۰۲. عشق است و هزار بد گمانی.
۸۰۳. عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند!
۸۰۴. عشق رفیق نابینا است.
۸۰۵. عشق در هر کجا پا گذارد، عقل آنجا را ترک می کند.
۸۰۶. عقد پسر عمو – دختر عمو را در آسمان بسته اند!
۸۰۷. عقلش پاره سنگ برمی دارد!
۸۰۸. عقل که نباشد جان در عذاب است!
۸۰۹. عقل مردم به چشمشان است!
۸۱۰. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
۸۱۱. علاج کن کز دلم خون نیاید
۸۱۲. علف به دهان بزی باید شیرین بیاید!
۸۱۳. علم بی عمل همچون درخت بی ثمر است.
۸۱۴. علم سطحی یکسره قیل است و قال
۸۱۵. عوض، گله ندارد!
۸۱۶. عیدت را اینجا نو کردی، نوروزت را جای دیگر برو!
۸۱۷. غالباً انسان آنچه را که نمی خواهد می یابد.
۸۱۸. غاز می چراند!
۸۱۹. غربال را جلوی کولی گرفت و گفت: منو چطور می بینی ؟ گفت: هر طور که تو می بینی!
۸۲۰. غروب همه را به خانه می آورد.
۸۲۱. غصه فردا را امروز نباید خورد.
۸۲۲. غلام به مال خواجه نازد و خواجه به هر دو!
۸۲۳. غم مرگ برادر را برادر مرده می داند!
۸۲۴. غوره نشده مویز گشتی
- نزد همه کس عزیز گشتی
۸۲۵. غیرت بی بصیرت، آتشی است بی نور.
۸۲۶. فاتح، احساس خستگی نمی کند.
۸۲۷. فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
- آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست ؟ (ناصر خسرو)
۸۲۸. فرزند بی ادب مثل انگشت ششم است، اگر ببری درد دارد، اگر هم نببری زشت است!

۸۲۹. فرزند کسی نمی کند فرزندی
گر طوق طلا به گردنش بر بندی!
۸۳۰. فریاد کشیدن روش بی خردان است.
۸۳۱. فرشش زمین است و لحافش آسمان است!
۸۳۲. فرش، فرش قالی؛ ظرف، ظرف مس؛ دین، دین محمد (ص)!
۸۳۳. فضول را به جهنم بردند گفت: هیزمش تر است!
۸۳۴. فضیلت تنها نیست، حتما همسایگانی دارد.
۸۳۵. فقر، قوم و خویش ندارد.
۸۳۶. فقط ساعات طلایی هستند که به شمارش در می آیند.
۸۳۷. فقیر، در جهنم نشسته است!
۸۳۸. فکر نان کن که خریزه آب است!
۸۳۹. فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.
۸۴۰. فواره چون بلند شود سرنگون شود!
۸۴۱. فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی!
۸۴۲. فیلس یاد هندوستان کرده است!
۸۴۳. فیل و فنجان!
۸۴۴. قاتل با پای خود پای طناب دار می رود.
۸۴۵. قاچ زین را بگیر، اسبدوانی پیشکشت!
۸۴۶. قبای بعد از عید برای گل منار خوبه!
۸۴۷. قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری.
۸۴۸. قرآن کنند حرز و امام مبین کشند
یاسین کنند ورد و به طاها کشند تیغ
۸۴۹. قربون برم خدا رو، یک بام و دو هوا رو، اینور بام گرما، رو اون ور بام سرما رو!
۸۵۰. قربون بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم!
۸۵۱. قرض که رسید به صد تومن، هر شب بخور قیمة پلو!
۸۵۲. قلم، دست دشمن است!
۸۵۳. قلیان بکشیم یا خجالت
ماندیم میان این دو حالت
۸۵۴. قوم و خویش، گوشت هم رو می خورند اما استخوان هم رو دور نمی اندازند.
۸۵۵. کاجی بهتر از هیچی است!
۸۵۶. کار از محکم کاری عیب نمی کند!
۸۵۷. کار، دسته خودش را نمی برد!
۸۵۸. کار نباشد، زرنگ است!
۸۵۹. کار، نشد ندارد!
۸۶۰. کار هر کس نیست خرمن کوفتن
گاو نر می خواهد و مرد کهن
۸۶۱. کاری بکن بهر ثواب
نه سیخ بسوزه نه کباب!
۸۶۲. کاسه ی داغ تر از آتش!
۸۶۳. کاسه جایی رود که شاه تغار باز آید!
۸۶۴. کاشکی را کاشتند سبز نشد!

۸۶۵. کافر همه را به کیش خود پندارد!
۸۶۶. کاه از خودت نیست کاهدون که از خودت است!
۸۶۷. کاه بده، کالا بده، دو غاز و نیم بالا بده!
۸۶۸. کاه را در چشم مردم می بین، کوه را در چشم خودش نمی بین!
۸۶۹. کبکش خروس می خونه!
۸۷۰. کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه!
۸۷۱. کج می گه اما رج می گه!
۸۷۲. کچلی را گفتند: چرا زلف نمی گذاری؟ گفت: من از این قرتی گریهها خوشم نمی آید!
۸۷۳. کدخدا را ببین، ده را بچاپ.
۸۷۴. کرم داران عالم را کرم نیست
۸۷۵. کرم درخت، از خود درخت است.
۸۷۶. کژدم را گفتند: چرا به زمستان در نمی آیی؟ گفت: بتابستانم چه حرمت است که در زمستان نیز بیرون آیم؟!
۸۷۷. کس را وقوف نیست که انجام کار چیست هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار (حافظ)
۸۷۸. کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من!
۸۷۹. کسی را در قبر دیگری نمی گذارند!
۸۸۰. کسی که از آفتاب صبح گرم نشد از آفتاب غروب گرم نمی شود.
۸۸۱. کسی که از گرگ بترسد گوسفند نگه نمی دارد!
۸۸۲. کسی که خربزه می خورد، پای لرزش هم می نشیند!
۸۸۳. کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد!
۸۸۴. کف دستی که مو نداره از کجاش میشه کند؟!
۸۸۵. کفتر سناری یا کریم نمی خواند!
۸۸۶. کفشاش جفت، حرفاش مفت!
۸۸۷. کفگیرش به ته دیگ خورده است!
۸۸۸. کلاغ از وقتی بچه دار شد، شکم سیر به خود ندید!
۸۸۹. کلاغ اگر از باغبان قهر کرد، یک گردو منفعت ما!
۸۹۰. کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیره راه رفتن خودش هم یادش رفت!
۸۹۱. کلاغ سر لانه ی خودش قارقار نمی کند!
۸۹۲. کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی!
۸۹۳. کلاه را که به هوا بندازی تا پایین بیاد هزار تا چرخ می خوره!
۸۹۴. کلوخ انداز را پاداش سنگ است
۸۹۵. کله اش بوی قرمه سبزی می دهد!
۸۹۶. کله گنجشکی خورده!
۸۹۷. کمال همنشین در من اثر کرد
۸۹۸. کم بخور همیشه بخور!
۸۹۹. کم گیری کمت گیرم — نمرده ماتمت گیرم!
۹۰۰. کند هم جنس با هم جنس پرواز
- کبوتر با کبوتر باز با باز

۹۰۱. کنگر خورده لنگر انداخته!
۹۰۲. کور از خدا چی می خواهد ؟ دو چشم بینا!
۹۰۳. کور خود و بینای مردم!
۹۰۴. کور بشه آن دکانداری که مشتری خودش را شناسه!
۹۰۵. کور را چه به شب نشینی!
۹۰۶. کور کور را می جوید، آب گودال را!
۹۰۷. کور هر چه داخل چننه خودش خیال کند در چننه رفیقش هست!
۹۰۸. کوزه خالی، زود از لب بام می افتد!
۹۰۹. کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد!
۹۱۰. کوزه نو آب خنک دارد!
۹۱۱. کوزه نو دو روز آب را سرد نگه می دارد!
۹۱۲. کوه به کوه نمی رسد اما آدم به آدم می رسد!
۹۱۳. گاو پیشانی سفید!
۹۱۴. گاوش زاییده!
۹۱۵. گاو نه من شیر!
۹۱۶. گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری (سعدی)
۹۱۷. گاهی از سوراخ سوزن تو می رود گاهی هم از دروازه هم داخل نمی شود!
۹۱۸. گاهی روزها بلندترند و گاه شبها.
۹۱۹. گدا را اگر رو بدی صاحبخانه می شه!
۹۲۰. گدا چشم دیدن گدای دیگه را نداره.
۹۲۱. گدای نیک فرجام به از پادشاه بد فرجام.
۹۲۲. گدایی کار بی مایه است.
۹۲۳. گذر پوست به دباغ خانه می افتد!
۹۲۴. گر بُری گوش و گر زنی دمبم بنده از جای خود نمی جنبم
۹۲۵. گربه برای رضای خدا موش نمی گیرد!
۹۲۶. گربه ی تنبل را موش طبابت می کند!
۹۲۷. گربه دستش به گوشت نمی رسید گفت بو می دهد!
۹۲۸. گربه را دم حجله باید کشت!
۹۲۹. گربه را اگر در اطاق حبس کنی پنجه برویت می کشد!
۹۳۰. گربه شب سموره!
۹۳۱. گربه شیر است در گرفتن موش
۹۳۲. گربه مسکین اگر پر داشتی
۹۳۳. گر تو قرآن بدین نمط خوانی
۹۳۴. گر تو نمی پسندی، تغییر ده قضا را!
۹۳۵. گر جمله ی کائنات کافر گردند
۹۳۶. گر حکم شود که مست گیرند
- لیک موش است در مصاف پلنگ!
- تخم گنجشک از زمین بر داشتی!
- ببری رونق مسلمانی! (سعدی)
- «در کوی نیکنای ما را گذر ندادند...» (حافظ)
- بر دامن کبریا نشیند گرد!
- در شهر هر آنچه هست گیرند!

۹۳۷. گر در همه دهر یک سر نیستی است بر پای کسی رود که درویش تر است!
۹۳۸. گرد نام پدر چه می گردی؟ پدر خویش باش اگر مردی! (سعدی)
۹۳۹. گردن ما از مو باریکتر است و شمشیر شما از الماس برنده تر.
۹۴۰. گرز به خورند پهلوان است!
۹۴۱. گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی!
۹۴۲. گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم!
۹۴۳. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟!
۹۴۴. گرگ بارون دیده نمی ترسد.
۹۴۵. گرگ، با تعلیم و تربیت گوسفند نمی شود.
۹۴۶. گرگ حساب سرش نمی شود.
۹۴۷. گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده!
۹۴۸. گرهی که با دست باز شود نباید به دندان گرفت!
۹۴۹. گریه کردن هم دل خوش می خواهد!
۹۵۰. گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری!
۹۵۱. گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند!
۹۵۲. تغار: ظرف سفالینه دراز و بزرگ که در آن ماست ریزند.
۹۵۳. گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازار نیست! (مولوی)
۹۵۴. گنجشک امسال، گنجشک پارسالی را قبول ندارد!
۹۵۵. گندم از گندم بروید جو ز جو! «از مکافات عمل غافل مشو...» (مولوی)
۹۵۶. گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند!
۹۵۷. گوسفندان از گوسفندان تبعیت می کنند.
۹۵۸. گوسفند به فکر جانش است، قصاب به فکر دنبه!
۹۵۹. گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ی من آنچه البته بجایی نرسد فریاد است! (یغمای جندقی)
۹۶۰. گوشت را از ناخن نمی شود جدا کرد!
۹۶۱. گوهر پاک نباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود! (حافظ)
۹۶۲. گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل! (نظامی)
۹۶۳. گیشش را توی آسیا سفید نکرده!
۹۶۴. لالائی بلدی چرا خوابت نمی بره!
۹۶۵. لب بود که دندان آمد!
۹۶۶. لقمان حکیم را گفتند: ادب از که آموختی ؟ گفت: از بی ادبان! (گلستان سعدی)
۹۶۷. لیلی را از چشم مجنون باید دید!
۹۶۸. ما از خیک دست برداشته ایم، خیک از ما دست بر نمی دارد!
۹۶۹. ما اینور جوب تو اونور جوب!
۹۷۰. مادر را دل می سوزد، دایه را دامن!
۹۷۱. مادر که نیست، با زن بابا باید ساخت!
۹۷۲. مار بد بهتر بود از یار بد!

۹۷۳. مار پوست خودش را رها می کند اما خوی خودش را رها نمی کند!
۹۷۴. مار تا مار نخورد اژدها کی شود؟
۹۷۵. مار خورده، افعی در آمده!
۹۷۶. مار را با دست غیر باید گرفت.
۹۷۷. مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد!
۹۷۸. مارگیر را آخرش مار می کشد!
۹۷۹. مار مهره، هر ماری ندارد!
۹۸۰. مار هر کجا کج رفت، توی لانه خودش راست می رود!
۹۸۱. ماستها را کیسه کردند!
۹۸۲. ماست مالی کردن!
۹۸۳. ماستی که ترش است از تغارش پیداست!
۹۸۴. تغار: ظرف سفالینه دراز و بزرگ که در آن ماست ریزند.
۹۸۵. ما صد نفر بودیم تنها، آنها سه نفر بودند همراه!
۹۸۶. ما که در جهنم هستیم، یک پله پائین تر!
۹۸۷. مال است نه جان است که آسان بتوان داد!
۹۸۸. مال به یک جا می رود، ایمان به هزار جا!
۹۸۹. مالت را خوار کن خودت را عزیز!
۹۹۰. مال خودت را محکم نگه دار همسایه را دزد نکن!
۹۹۱. مال دنیا و بال آخرت است!
۹۹۲. مال ما بالای گل مناره، مال مردم زیر تغاره!
۹۹۳. مال مفت صرافی ندارد!
۹۹۴. مال ممسک، میراث ظالم است!
۹۹۵. ما و مجنون هم سفر بودیم در دشت جنون او بمطلب ها رسید و ما هنوز آواره ایم!
۹۹۶. ماه درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود!
۹۹۷. ماه همیشه زیر ابر پنهان نمی ماند!
۹۹۸. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است!
۹۹۹. ماهی ماهی رو می خورد، ماهی خوار هر دو را!
۱۰۰۰. مثل سببی که از وسط نصف کرده باشند!
۱۰۰۱. مثل کنیز ملاحقر!
۱۰۰۲. مرد خردمند هنر پیشه را عمر دوباریست در این روزگار
۱۰۰۳. تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن بکار (سعدی)
۱۰۰۴. مرد با همتش و مرغ با بالش اوج می گیرد.
۱۰۰۵. مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان.
۱۰۰۶. مرغ بی وقت خوان را باید سر برید!
۱۰۰۷. مرغ زیرک که می رمید از دام با همه زیرکی بدام افتاد!
۱۰۰۸. مرغ صحرا و سنگ بیابان است.

۱۰۰۹. مرغ گرسنه، ارزن به خواب می بینه!
۱۰۱۰. مرغ همسایه غاز است!
۱۰۱۱. مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید!
۱۰۱۲. مرغ یه پا دارد!
۱۰۱۳. مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است!
۱۰۱۴. مرگ برای من، گلابی برای بیمار!
۱۰۱۵. مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی کنه!
۱۰۱۶. مرگ خوب است، اما برای همسایه!
۱۰۱۷. مرگ یک بار، شیون هم یک بار!
۱۰۱۸. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد! «نابرده رنج گنج میسر نمی شود...» (سعدی)
۱۰۱۹. مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی درافتی به پایش چو مور
۱۰۲۰. مزن بی تامل به کاری تو دست.
۱۰۲۱. مشک خالی و پرهیز آب!
۱۰۲۲. مشو با ناکسان همدم که صحبت را اثر باشد.
۱۰۲۳. معامله با خودی غصه دارد.
۱۰۲۴. معامله نقدی بوی مشک می دهد!
۱۰۲۵. معما چو حل گشت آسان شود!
۱۰۲۶. من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال (سعدی)
۱۰۲۷. من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد (حافظ)
۱۰۲۸. منت مکش ار دوست بود حاتم طائی.
۱۰۲۹. من اینجا و خلیفه در بغداد!
۱۰۳۰. من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش
۱۰۳۱. موش به سوراخ نمی رفت جارو به دمش می بست!
۱۰۳۲. موش زنده بهتر از گربه مرده است!
۱۰۳۳. موش به همبانه (انبار) کار ندارد، همبانه به موش کار دارد!
۱۰۳۴. موش و گربه که با هم بسازند دکان بقالی خراب می شود!
۱۰۳۵. مهتاب نرخ ماست را می شکند!
۱۰۳۶. مهره ی مار دارد!
۱۰۳۷. مه فشاند نور و سگ عوعوکند هر کسی بر طینت خود می تند! (مولوی)
۱۰۳۸. مهمان باید خنده رو باشد اگر چه صاحب خانه، خون گریه کند!
۱۰۳۹. مهمان تا سه روز عزیز است!
۱۰۴۰. مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو می کشد!
۱۰۴۱. مهمون ناخوانده خرجش به گردن خودش است!
۱۰۴۲. میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست
۱۰۴۳. میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است!
۱۰۴۴. میان دعوا، حلوا خیرات نمی کنند!

۱۰۴۵. میان دعوا نرخ تعیین می کند!
۱۰۴۶. می خواهی عزیز شوی یا دور شو یا کور!
۱۰۴۷. میراث خرس به گفتار می رسه!
۱۰۴۸. میوه را بخور و راجع به درخت سوال مکن.
۱۰۴۹. میوه خوب نصیب شغال شود!
۱۰۵۰. نابرده رنج گنج میسر نمی شود
۱۰۵۱. ناخوانده به خوان خدا نتوان رفت!
۱۰۵۲. نادان را به از خاموشی نیست.
۱۰۵۳. نبرد رگی تا نخواهد خدای!
۱۰۵۴. نخود هر آش!
۱۰۵۵. نردبان، پله به پله!
۱۰۵۶. نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت
۱۰۵۷. نردبان دزدها!
۱۰۵۸. نزدیک شب ن خواب تا خواب آشفته نبینی!
۱۰۵۹. نزن در کسی را تا نزنند درت را!
۱۰۶۰. نشسته پاکه!
۱۰۶۱. نفسش از جای گرم بیرون می آید!
۱۰۶۲. نکرده کار را نبرند بکار!
۱۰۶۳. نوشدارو بعد از مرگ سهراب!
۱۰۶۴. نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقاست!
۱۰۶۵. نو که آمد به بازار کهنه شود دل آزار!
۱۰۶۶. نان به همه کس بده، اما نان همه کس مخور!
۱۰۶۷. نانت را با آب بخور، منت آبدوغ مکش!
۱۰۶۸. نان را به اشتهای مردم نمی شود خورد!
۱۰۶۹. نونش توی روغن است!
۱۰۷۰. نون گدائی را گاو خورد، دیگه بکار نرفت!
۱۰۷۱. نون نامردی توی شکم مرد نمی ماند!
۱۰۷۲. نه آبی و نه آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی!
۱۰۷۳. نه آفتاب از این گرم تر می شود و نه غلام از این سیاه تر!
۱۰۷۴. نه به آن خمیری، نه به این فطیری!
۱۰۷۵. نه به آن شوری شوری، نه به این بی نمکی.
۱۰۷۶. نه بر مرده، بر زنده باید گریست!
۱۰۷۷. نه پسر دنیاایم نه دختر آخرت!
۱۰۷۸. نه پشت دارم نه پشت!
۱۰۷۹. نه چندان بخور کز دهانت برآید
۱۰۸۰. نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.
- مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!
- «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای...»
- هر طفل نی سوار کند تازیانه اش (صائب)
- «گر این تیر از ترکش رستمی است...» (فردوسی)
- نه چندان که از ضعف جانت برآید (سعدی)

۱۰۸۱. نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم! الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم.
۱۰۸۲. نه دزد باش نه دزد زده!
۱۰۸۳. نه راه پس دارم نه راه پیش!
۱۰۸۴. نه سر پیازم نه ته پیاز!
۱۰۸۵. نه سر کرباسم نه ته کرباس!
۱۰۸۶. نه عروس دنیا نه داماد آخرت!
۱۰۸۷. نه شیر شتر نه دیدار عرب!
۱۰۸۸. نه مال دارم دیوان ببرند، نه ایمان دارم شیطان ببرد!
۱۰۸۹. نه نماز شبگیر کن و نه آب توی شیر کن!
۱۰۹۰. نه هر که به قامت مهتر، به قیمت بهتر.
۱۰۹۱. نه هر که سر بتراشد قلندری داند «هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست...» حافظ
۱۰۹۲. نی به نوک دماغش نمی رسد!
۱۰۹۳. نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است!
۱۰۹۴. نیکی و پرسش؟! «ز دست دیده و دل هر دو فریاد...»
۱۰۹۵. هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
۱۰۹۶. هر جا خرس است، جای ترس است!
۱۰۹۷. هر جا سنگ است برای پای لنگ است!
۱۰۹۸. هر جا که پری رخیست، دیوی با اوست!
۱۰۹۹. هر جا که نمک خوردی نمکدان مشکن!
۱۱۰۰. هر جا هیچ جا، یک جا همه جا!
۱۱۰۱. هر چه از دزد ماند، رمال برد!
۱۱۰۲. رمال: فالگیر (عمل و شغل فالگیری)
۱۱۰۳. هر چه بادا باد.
۱۱۰۴. هر چه بر خود نمی پسندی به دیگران میسند!
۱۱۰۵. هر چه بگنند نمکش میزنند وای به روزی که بگنند نمک!
۱۱۰۶. هر چقدر پول بدی همانقدر آش می خوری!
۱۱۰۷. هر چه پیش آید خوش آید!
۱۱۰۸. هر چه خدا خواست همان شد هر چه دلم خواست نه آن شد!
۱۱۰۹. هر چه خواهی که نشنوی، مگوی.
۱۱۱۰. هر چه دیر نباید دلبستگی را نشاید!
۱۱۱۱. هر چه رستم، پنبه شد!
۱۱۱۲. هر چه زود برآید دیر نیاید.
۱۱۱۳. هر چه سر، بزرگتر - درد بزرگتر!
۱۱۱۴. هر چه عوض داره گله نداره!
۱۱۱۵. هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی!
۱۱۱۶. هر چه که پیدا می کند خرج اتینا می کند!

۱۱۱۷. هر چه مار از پونه بدش می یاد، در لونه اش سبز می شود!
۱۱۱۸. هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (حافظ)
۱۱۱۹. هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید!
۱۱۲۰. هر دردی را نیز درمان است.
۱۱۲۱. هر دودی از کباب نیست!
۱۱۲۲. هر راهی را به راهداری سپرده اند.
۱۱۲۳. هر رفتی، آمدی دارد!
۱۱۲۴. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!
۱۱۲۵. هر سرازیری یک سر بالایی دارد!
۱۱۲۶. هر سرکه ای، از آب ترش تر است!
۱۱۲۷. هر سگ در خانه صاحبش شیر است!
۱۱۲۸. هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی!
۱۱۲۹. هر کاری که عوض داره گله نداره.
۱۱۳۰. هر کس وطن خود را دوست دارد ولو این که جهنم باشد.
۱۱۳۱. هر کسی آن درود، عاقبت کار که کشت.
۱۱۳۲. هر کسی پنج روزه نوبت اوست «دور مجنون گذشت و نوبت ماست...» (حافظ)
۱۱۳۳. هر که بامش بیش برفش بیشتر!
۱۱۳۴. هر که به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد!
۱۱۳۵. هر که تنها به قاضی رفت خوشحال بر می گردد!
۱۱۳۶. هر که خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند!
۱۱۳۷. هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد.
۱۱۳۸. هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد گوید!
۱۱۳۹. هر که را زر در ترازوست زور در بازوست!
۱۱۴۰. هر که را طاووس خواهد، جور هندوستان کشد!
۱۱۴۱. هر که را مال هست و عقلش نیست روزی آن مال، مالشی دهدش
۱۱۴۲. هر آن که را عقل هست و مالش نیست روزی آن عقل بالشی دهدش (عمادی شهریار)
۱۱۴۳. هر که را می خواهی بشناسی یا با او معامله کن یا هم سفرش شو!
۱۱۴۴. هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد!
۱۱۴۵. هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طایی نبرد!
۱۱۴۶. هر گردی گردو نیست!
۱۱۴۷. هر گلی زدی سر خودت زدی!
۱۱۴۸. هزار تا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد!
۱۱۴۹. هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار!
۱۱۵۰. هزار قورباغه جای یک ماهی را نمی گیرد!
۱۱۵۱. هزار وعده خوبان یکی وفا نکند!
۱۱۵۲. هشتش گروی نُهش است!

۱۱۵۳. هلو برو تو گلو!
۱۱۵۴. هنر، چشمه زاینده است و دولت پاینده.
۱۱۵۵. هم از تو بره می خورد هم از آخور!
۱۱۵۶. هم از شوربای قم افتادیم، هم از حلیم کاشان!
۱۱۵۷. شوربا: نوعی آتش است که مزه آتش را ترش می کنند.
۱۱۵۸. هم حلوای مرده هاست و هم خورشت زنده ها!
۱۱۵۹. هم خدا را می خواهد، هم خرما را!
۱۱۶۰. همسایه نزدیک، بهتر از برادر دور است!
۱۱۶۱. هم فال است و هم تماشا!
۱۱۶۲. همکار، همکار را نمی تواند ببیند!
۱۱۶۳. هم می ترسم هم می ترسونم!
۱۱۶۴. همنشین تو از تو به باید
- تا تو را عقل و دین بیفزاید
۱۱۶۵. همه ابری باران ندارد!
۱۱۶۶. همه سر و ته یک کرباسند!
۱۱۶۷. همه قافله ی پس و پیشیم!
۱۱۶۸. همه کاره و هیچ کاره!
۱۱۶۹. همه ماری مهره ندارد!
۱۱۷۰. همیشه روزگار به انسان رو نمی کند!
۱۱۷۱. هنوز باد به زخمش نخورده است!
۱۱۷۲. هنوز دهنش بوی شیر می دهد!
۱۱۷۳. هنوز سر از تخم در نیاورده!
۱۱۷۴. هنوز غوره نشده مویز شده!
۱۱۷۵. هیچ ارزانی بی علت نیست و هیچ گرانی بی حکمت.
۱۱۷۶. هیچ انگوری دوبار غوره نمی شود!
۱۱۷۷. هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید!
۱۱۷۸. هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است!
۱۱۷۹. هیچ چراغی تا به صبح نمی سوزد!
۱۱۸۰. هیچ دویی نیست که سه نشود!
۱۱۸۱. هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد!
۱۱۸۲. هیچ کاره و همه کاره!
۱۱۸۳. هیچ کس در نزد خود چیزی نشد
- «هیچ آهن نزد خود تیغی نشد...»
۱۱۸۴. هیچ کس را توی گور دیگری نمی گذارند!
۱۱۸۵. هیچ گرونی بی حکمت نیست!
۱۱۸۶. و آن کس که نکو گفت هم او خود نیکوست.
۱۱۸۷. وای به کاری که نسازد خدا!
۱۱۸۸. وای به وقتی که بگندد نمک!
- «هر چه بگندد نمکش می زنند...»

۱۱۸۹. وقتی رشوه از در وارد می شود، عدالت از در دیگر می رود.
۱۱۹۰. وقتی که با گرگ شام می خوری سگت را هم پهلویت نگه دار.
۱۱۹۱. وعده سر خرمن دادن!
۱۱۹۲. وفاداری مدار از بلبلان چشم
۱۱۹۳. یا خدا یا خرما!
۱۱۹۴. یار بد، بدتر بود از کار بد!
۱۱۹۵. یا رومی روم، یا زنگی زنگ!
۱۱۹۶. یارب مباد آن که گدا معتبر شود
۱۱۹۷. یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم!
۱۱۹۸. یا سخن دانسته گوی ای مرد نادان، یا خموش.
۱۱۹۹. یار قدیم، اسب زین کرده است!
۱۲۰۰. یار، مرا یاد کند ولو با یک هل پوک!
۱۲۰۱. یار ناپایدار را دوست مدار.
۱۲۰۲. یا کوچه گردی یا خانه داری!
۱۲۰۳. یا مرگ یا اشتها!
۱۲۰۴. یا مکن با پیل بانان دوستی
۱۲۰۵. یکی رو توی ده راه نمی دادند سراغ کدخدا رو می گرفت!
۱۲۰۶. یک ارزن از دستش نمی ریزد!
۱۲۰۷. یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ!
۱۲۰۸. یک بز گر، گله را گر می کند!
۱۲۰۹. یک داغ دل بس است برای قبیله ای!
۱۲۱۰. یک انار و صد بیمار!
۱۲۱۱. یک ده آباد بهتر از صد شهر خراب!
۱۲۱۲. یک بار جستی ملخک، دوبار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک!
۱۲۱۳. یک بام و دو هوا!
۱۲۱۴. یک پا چاروق یک پا گیوه؟!
۱۲۱۵. یک پاش این دنیا یک پاش اون دنیا است!
۱۲۱۶. یک پول جیگرک، سفره قلمکار نمی خواد!
۱۲۱۷. یک تب یک پهلوان را می خواباند!
۱۲۱۸. یک تخته اش کم است!
۱۲۱۹. یک دست به پیش و یک دست به پس!
۱۲۲۰. یک دست صدا ندارد!
۱۲۲۱. یک دستم سپر بود، یک دستم شمشیر، با دندانم که نمی توانم بجنگم!
۱۲۲۲. یک دیوانه سنگی به چاه می اندازد که صد عاقل نمی توانند بیرون بیاورند!
۱۲۲۳. یک روده راست توی شکمش نیست!
۱۲۲۴. یک روزه مهمانیم و صد ساله دعاگو!

۱۲۲۵. یک سال بخور نون و تره، صد سال بخور گوشت بره!
۱۲۲۶. یک سر دارد و هزار سودا.
۱۲۲۷. یک سوزن به خودت بزن و یک جوالدوز به مردم!
۱۲۲۸. جوالدوز: وسیله ای که با آن پارچه های ضخیم را می دوزند (که از سوزن کلفت تر است)
۱۲۲۹. یک سیب را که به هوا بیندازی تا بیاید پایین هزار تا چرخ می خورد!
۱۲۳۰. یک شکم سیر بهتر از صد شکم نیمه سیر است!
۱۲۳۱. یک عمر گدائی کرده، هنوز شب جمعه را نمی شناسد!
۱۲۳۲. یک کاسه چی صد تا سرناچی!
۱۲۳۳. یک کفش آهنی می خواهد و یک عصای فولادی!
۱۲۳۴. یک کلاغ و چهل کلاغ!
۱۲۳۵. یک موهم از خرس کندن غنیمت است!
۱۲۳۶. یک مویز و چهل قلندر!
۱۲۳۷. یکی به نعل و یکی به میخ!
۱۲۳۸. یکی را که در بند بینی مخند مبادا که ناگه درافتی به بند
۱۲۳۹. یکی کم است، دوتا غم است، سه تا که شد خاطر جمع است!
۱۲۴۰. یکی مرده و یکی مرده دار، سومی به غضب خدا گرفتار!
۱۲۴۱. یکی می بُره یکی می دوزه!
۱۲۴۲. یکی نون نداشت بخورد، پیاز می خورد که اشتهايش باز شود!
۱۲۴۳. تا تو بگی سین من میگم سهیلا
۱۲۴۴. تَرک رو هر چه باد بزنی بسته نمیشه که هیچ تَرکِ دیگه ای از پایین تَرش باز میشه!
۱۲۴۵. یک کاری نکن رو دُم خر علف سبز بشه!

افسانه دهقان و خر و گاو او

آورده‌اند که در زمان سلیمان پیامبر علیه‌السلام دهقانی زندگی می‌کرد که مال و اموال بسیار و گله و رمه بی‌شمار داشت و سلیمان زبان جانوران را به او یاد داده بود به این شرط که اگر به کسی بگوید، بی‌درنگ بمیرد. روزی دهقان به طویله رفت. گاو را دید که نزدیک‌آخور خراستاده و به خوابگاه خشکش حسادت می‌کند و می‌گوید: خوشا به حال تو که راحتی و همیشه در حال استراحتی و صاحب ما تنها یک ساعتی تو را سوار می‌شود و گشتی در شهر می‌زند، اما من از بام تا شام در رنج و زحمتم. شبها آسیاب می‌گردانم و روزها شخم می‌زنم.

الاغ گفت: اینکه کاری ندارد. فردا همین که خیش را به گردنت ببندند، بخواب، هرچه تو را بزنند از جای تکان نخور و هرچه جلویت بریزند، لب نزن. چند روزی که این کار را بکنی دست از سرت برمی‌دارند.

فردا هنگامی که خدمتکار خانه به طویله آمد، گاو را دید که چیزی نخورده و نای جنبیدن ندارد. ماجرا را برای دهقان گفت. دهقان به خدمتکار دستور داد: امروز الاغ را به مزرعه ببر و خیش را به گردن او ببند.

این چنین بود که الاغ از بام تا شام به جای گاو شخم زد و غروب که
خر خسته و کوفته از مزرعه برگشت، گاو پیش آمد و از مهربانیهای
بی دریغ او تشکر کرد. خر جواب نداد و با خود گفت: زبان سرخ سر
سبز می دهد بر باد.

روز بعد باز خر را برای شخم زدن بردند و غروب با تن خسته و
گردن فرسوده برگردانند. گاو برای سپاسگزاری جلو آمد. خر به گاو
گفت: می دانی که من دوست یکدل توام و هرگز نمی توانم بدبختی و
بیماری یا مرگ تو را بینم. امروز شنیدم که دهقان به خدمتکارش
می گفت فردا گاو را به مزرعه ببر، اگر سستی کرد او را به قصاب بده تا
سرش را ببرد. خلاصه از ما گفتن.

گاو این را که شنید تشکر کرد و گفت: حقا که دوست خوب از طلا
نایاب ترست، سعدی چه خوب گفته:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
فردا صبح برای شخم زدن می روم. دهقان صدای آنها را می شنید و
در دل می خندید. فردا دهقان با همسرش به طویله آمد و به
خدمتکارش گفت: امروز گاو را به مزرعه ببر!
گاو همین که دهقان را دید، جلو پرید و دُمش را بالا برد و ماعماع
بلندی سرداد.

دهقان چنان به قهقهه خندید که بر پشت افتاد. زن دهقان از خنده
او تعجب کرد و پرسید: چرا خندیدی؟ من که چیز خنده داری
نمی بینم.

دهقان جواب داد: این خنده رازی دارد و همین که برای کسی
بگویم، می میرم.

زن باور نکرد و گفت: باید دلیل خنده ات را بگویی. وگرنه حتم

دارم به من خندیده‌ای.

مرد هرچه خواهش و تمنا کرد که زن از اصرار دست بردارد، به خرج او نرفت که نرفت. دوپایش را در یک کفش کرد که باید علت خنده‌ات را بگویی.

دهقان بیچاره به همسرش گفت: باشد، اجازه بده اول برای مردن آماده شوم. وصیت‌نامه‌ام را بنویسم. بدهیهایم را پردازم، با همه افراد خانواده و خویشاوندان وداع کنم و بعد راز خنده‌ام را برایت بگویم. این چنین بود که همه افراد خانواده‌اش را جمع کرد، وصیت‌نامه نوشت و با همه خداحافظی کرد و بعد برای خواندن نماز، آماده شد. وقتی که برای وضوگرفتن به حیاط رفت، خروس بالهایش را به هم زد و قوقولی قوقوی بلندی سرداد. سگ دهقان ناراحت شد و به خروس گفت: وای بر تو، جداً که عجب حیوان نمک‌شناسی هستی. صاحب ما دارد می‌میرد و تو شادی می‌کنی؟

خروس که روحش از ماجرا خبر نداشت، گفت: به حق حرفهای نشنیده. صاحب ما که سالم و سرحال است چه دلیلی دارد بمیرد؟ سگ پاسخ داد: مگر نمی‌دانی که صاحب ما رازی دارد که اگر بگويد، بلافاصله می‌میرد و زنش از او خواسته است این راز را بگوید. خروس گفت: خود کرده را تدبیر نیست. صاحب ما آدم سبک مغز و بی‌عقلی است. من پنجاه زن دارم و می‌دانم کی با آنها مهربان و کی نامهربان باشم، اما او یک زن بیشتر ندارد و نمی‌داند که با او چگونه رفتار کند. چرا چند شاخه از این درخت توت نمی‌کند و او را چنان نمی‌زند که از این پافشاری بیهوده و خطرناک دست بردارد.

دهقان این را که شنید، فوراً چند ترکه آبدار از درخت توت کند و همسرش را صدا زد. او را به اتاق برد و در را بست و حالا زن کی بزن.

امامزاده ای است که با هم ساختم

این مثل در موردی به کار می رود که دو یا چند نفر در انجام امری با یکدیگر تبانی کنند، ولی هنگام بهره برداری یکی از شرکا تجاهر کند و در مقام آن برآید که همان نقشه و تدبیر را نسبت به رفیق یا رفیقان هم پیمانش اعمال نماید. اینجاست که ضرب المثل بالا مورد استفاده و اصطلاح قرار می گیرد، تا شریک و رفیق مخاطب نیت بر باطل نکند و حرمت پیمان و ایفای به عهد را ملحوظ و منظور دارد. ریشه این ضرب المثل از داستانی است که با سوءاستفاده شیادان از صفای باطن و معتقدات مذهبی مردمان ساده لوح و بی غل و غش موجود است.

در ادوار گذشته چند نفر سیاد تصمیم گرفتند مم معاشی از رهگذر خدعه و تزویر به دست آورند و به آن وسیله زندگانی بی دغدغه و مرفهی برای خود تحصیل و تأمین نمایند. پس از مدتها تفکر و اندیشه، لوحی تهیه کرده، نام یکی از فرزندان ائمه اطهار (ع) را بر آن نقر کردند و آن لوح مجعول را در محل مناسبی نزدیک معبر عمومی روستاییان پاکدل در خاک کردند. آنگاه مجتمعاً بر آن مزار دروغین گرد آمدند و زانوی غم در بغل گرفته به یاد بدبختی های خود در زندگی، نه به خاطر امامزاده خود ساخته، گریه را سر دادند و به قول معروف حالا گریه نکن کی بکن!

چون عابرین ساده لوح به تدریج در آنجا جمع شدند و جمعیت قابل توجهی را تشکیل دادند، شیادان با شرح خوابهای عجیب و غریب به آنان فهماندند که هاتف سبز پوشی، در عالم رؤیا آنها را به این مکان مقدس و شریف! هدایت فرموده و از لوح مبارکی که از دل این خاک مدفون است بشارت داده است. روستاییان پاک طینت فریب نیرنگ و تدلیس آنها را خورده، به کاوش زمین پرداختند تا لوح بدست آمد و دعوی آنها ثابت گردید.

دیگر شک و تردیدی باقی نماند که این چند نفر مردان خدا هستند و فضیلت و صلاحیت آنها ایجاب می کند که تولیت و خدمت مزار را خود بر عهده گیرند. طبیعی است که چون این خبر به اطراف و اکناف رسید و موضوع کشف و پیدایش امامزاده جدید دهان به دهان گشت، هر کس در هر جا بود با هر چه که از نذر و صدقه توانست بردارد به سوی مزار مکشوفه روان گردید. خلاصه کاروبار این امامزاده! دیر زمانی نگذشت که بازار مزارات اطراف را کاسد کرد و هر قسم و سوگند بزرگ و حتمی الاجرا بر آن مزار شریف! و بقعه منیف! بوده است و زائران و مسافران از سر و کول یکدیگر برای زیارتش بالا می رفته اند. این روال و رویه سالها ادامه داشته و شیادان بی انصاف به جمع کردن مال و مکیدن خون روستاییان و کشاورزان بی سواد پاکدل متعصب مشغول بوده اند.

از آنجا که گفته اند "نیزه در انبان نمی ماند" قضا را روزی یکی از شیادان از همکار و دستیار خویش مالی بدزدید. صاحب مال به حدس و قیاس بر او ظنین گردید و طلب مال کرد. شیاد مذکور منکر سرقت شد و حتی حاضر گردید برای اثبات بی گناهییش در آن مزار شریف! سوگند بخورد که مالش را ندزدیده است. صاحب مال چون وقاحت و بیشرمی شریکش را تا این اندازه دید بی اختیار و بر خلاف مصلحت خویش در ملاّ عام و باحضور کسانی که برای زیارت آمده بودند فریاد زد: «ای بیشرم، کدام سوگند؟ کدام مزار شریف؟» این امامزاده است که با هم ساختیم" و با آن کلاه سر دیگران می گذاریم نه آنکه تو بتوانی کلاه سر من بگذاری!» گفتن همان بود و فاش شدن اسرارشان همان

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

چون مطلبی آنقدر واضح و روشن باشد که احتیاج به تعبیر و تفسیر نداشته باشد، به مصراع بالا استناد جسته ارسال مثل میکنند. این مصراع از شعر زیر است که ناظم آن را نگارنده شناخت:

پرسی که تمنای تو از لعل لبم چیست***آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

طبعی حائری در کشکولش آن را به این صورت هم نقل کرده است:

خواهم که بنالم ز غم هجر تو گویم***آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

ولی چون بنیانگذار سلسله گورکانی هند مصراع بالا را در یکی از وقایع تاریخی تضمین کرده و بدان جهت به صورت ضرب المثل درآمده است، به شرح واقعه می پردازیم:

ظهیرالدین محمد بابر (۸۸۸ - ۹۳۷ هجری) که با پنج پشت به امیر تیمور می رسد، مؤسس سلسله گورکانیه در هندوستان است. بابر در زبان ترکی همان ببر حیوان مشهور است که بعضی از پادشاهان ترک این لقب را برای خود برگزیده اند. بابر پس از فوت پدر وارث حکومت فرغانه گردید؛ ولی چون شیبیک خان شیبانی اوزبک پس از مدت یازده سال جنگ و محاربه او را از فرغانه بیرون راند، به جانب کابل و قندهار روی آورد. مدت بیست سال در آن حدود فرمانروایی کرد و ضمناً به خیال تسخیر هندوستان افتاده در سال ۹۳۲ هجری پس از فتح پانی پات، ابراهیم لودی پادشاه هندوستان را مغلوب کرد و مظفراً داخل دهلی شد. آنگاه آگره و شمال هندوستان، از رود سند تا بنگال را به تصرف در آورده، بنیان خاندان امپراطوری مغول را در آنجا برقرار کرد که مدت سه قرن در آن سرزمین سلطنت کردند و از این سلسله سلاطین نامداری چون اکبر شاه و اورنگ زیب ظهور کرده اند. سلسله مغولی هند سرانجام در شورش بزرگ هندوستان که به سال ۱۲۷۵ هجری قمری مطابق با ۱۸۵۷ میلادی روی داد پایان یافت. ظهیرالدین محمد بابر جامع حالات و کمالات بود و کتابی درباره فتوحات و جهاننداری ترجمه حال خودش به نام توزوک بابری به زبان جغتایی تألیف کرد که بعدها عبدالرحیم خان جانان به فرمان اکبر شاه آن را به فارسی برگردانید. بابر به فارسی و ترکی شعر می گفت و این بیت زیبا او اوست:

بازای ای همای که بی طوطی خطت***نزدیک شد که زاغ برد استخوان ما

باری، ظهیرالدین محمد بابر هنگامی که پس از فوت پدر در ولایت فرغانه حکومت می کرد و شهر اندیجان را به جای تاشکند پایتخت خویش قرار داد. در مسند حکمرانی دو رقیب سرسخت داشت که یکی عمویش امیر احمد حاکم سمرقند و دیگری

دائیش محمود حاکم جنوب فرغانه بود. بابر به توصیه مادر بزرگش " ایران " از یکی از رؤسال طوایف تاجیک به نام یعقوب استمداد کرد. یعقوب ابتدا به جنگ محمود رفت و او را بسختی شکست داد و سپس امیر احمد را هنگام محاصره انیجان دستگیر کرد. بابر که آن موقع در مضیقه مالی بود، خزانه امیر احمد در سمرقند را که دو کروار دینار زر بود به تصرف آورد و آن پول در آغاز سلطنت بابر در پیشرفت کارهایش خیلی مؤثر افتاد. بابر با وجود آنکه در آن زمان بیش از سیزده سال نداشت شعر می گفت و با وجود خردسالی، خوب هم شعر می گفت. این شعر را هنگام مبارزه با عمویش امیر احمد سروده است:

با ببر ستیزه مکن ای احمد احرار***چالاکي و فرزاني ببر عيانت

گر دير پيايي و نصيحت نكني گوش***آنجا كه عيانت چه حاجت به بيانست

مصراع اخير به احتمال قريب به يقين پس از واقعه تاريخي مزبور كه به وسيله بابر در دوبيتي بالا تضمين شده است، به صورت ضرب المثل درآمده در السنه و افواه عمومي مصطلح است

اشک تمساح

گریه دروغین را به اشک تمساح تعبیر کرده اند. خاصه گریه و اشکی که نه از باب دلسوزی، بلکه از رهگذر ریا و تدلیس باشد، تا بدان وسیله مقصود حاصل آید و سوءنیت گریه کننده جامه عمل بپوشد. فی المثل مرد ثروتمندی بمیرد و صغیر یا صغاری از خود باقی گذارد. مفتخوران و شیادان که همه جا و همه وقت چون علف هرز سبز میشوند، در ماتم متوفی اشک حسرت می ریزند تا اعتماد بازماندگان را جلب کرده و ماترک متوفی را یکسره تصاحب و تملک نمایند. این اشکهای مزورانه را در عرف

اصطلاح عامه اشک تمساح گویند؛ که مخوفترین اشکهای روی زمین شناخته شده است. اگر چه اشک تمساح ریشه تاریخی ندارد ولی چون علت تسمیه آن از نظر علوم طبیعی قابل توجه به نظر می رسید لازم است در این زمینه اشارتی رود. تمساح سوسمار عظیم الجثه دریایی است که چون در شط نیل و بعضی از رودخانه های پر آب آفریقا نیز زندگی میکند آنرا "نهنگ مصری و نهنگ آفریقایی" نیز می گویند. سابقاً معتقد بودند که غذا و خوراک تمساح به وسیله اشک چشم تأمین می شود. بدین طریق که هنگام گرسنگی به ساحل می رود و مانند جسد بی جانی ساعتی متمادی بر روی شکم دراز می کشد. در این موقع اشک لزج و مسموم کننده ای از چشمانش خارج می شود که حیوانات و حشرات هوایی به طمع تغذیه بر روی آن می نشینند.

پیدااست که سموم اشک تمساح آنها را از پای در می آورد. فرضاً نیمه جان هم بشوند و قصد فرار کنند به علت لزج بودن "اشک تمساح" نمی توانند از آن دام گسترده نجات یابند.

خلاصه هر بار که مقدار کافی حیوان و حشره در دام اشک تمساح افتند، تمساح پوزه ای جنبانیده به یک حمله آنها را بلع می کند و مجدداً برای شکار کردن طعمه های دیگر اشک می ریزد. به همین جهت تا چند سال قبل که راجع به اشک تمساح تحقیقات کافی نشده بود، خاصیت اشک مزبور را در این می دانستند که تمساح از آن برای صید طعمه و تغذیه استفاده می کند؛ ولی در مجله رادیو ایران راجع به این اشک چنین آمده است:

«در تاریخ "اشک تمساح" شهرت پیدا کرده است. در سال ۱۴۰۰ میلادی سر جان ماندویل سیاح انگلیسی گفت تمساح قبل از بلعیدن طعمه اش اشک دروغی می ریزد. لندزی جانسون در سال ۱۹۲۴ در چشم چهار نوع تمساح پیاز و نمک ریخت، ولی اثری از غم و اندوه و گریه در آنها نیافت. پس ملاحظه می فرمایید این اشک تمساح که این قدر مشهور شده مبنای واقعی ندارد

و صحیح نیست.... و کالینز در سال ۱۹۳۲ میلادی پس از تحقیقات و تجسسات به این نتیجه رسید که: هیچ حیوانی - جز انسان - بر اثر اندوه گریه نمی کند.»

به عقیده علما و دانشمندان: «انسان تنها موجودی است که گریه می کند. ریزش اشک در فشارهای هیجانی و یا خوشحالی زیاد، در هیچ آفریده دیگری به غیر از انسان به عنوان یک کار و عمل طبیعی شناخته نشده است.»

این نکته هم ناگفته نماند که اخیراً یکی از دانشمندان ضمن آزمایش به این نتیجه رسید که اشک تمساح و لاک پشت یکی از نیازهای طبیعی این دو حیوان است. توضیح آنکه در کنار چشم تمساح و لاک پشت غددی وجود دارد که مازاد آب نمک بدنشان از آن غدد به خارج ترشح می کند. به همین ملاحظه تا کنون آب نمک مترشحه را با اشک تمساح اشتباه می کرده اند.

در پایان چون در این قسمت بحث در پیرامون اشک و گریه بوده است، از لحاظ حسن ختام بی مناسبت نیست یادآوری شود که بر اثر آخرین تحقیقات دانشمندان ثابت گردیده که: گریه کردن عمر را طولانی می کند. به عقیده این دانشمندان گریستن خاص اشخاص رقیق القلب نیست، بلکه کسانی که در طول زندگی خود به مناسبت‌های مختلف گریه می کنند حداقل پنجسال بیشتر از کسانی که گریه نمی کنند عمر می کنند.

به اعتقاد دانشمندان طولانی تر بودن عمر خانمها نسبت به آقایان به این خاطر است که زنان توانایی بیشتری برای گریه کردن دارند

اشرف خر

افراد حریص و طماع را اشرف خر گویند. این نام و عنوان مخصوصاً به آن دسته از طعمکاران اطلاق می شود که حرص و طمع و ولع آنها سرانجام به ندامت و پشیمانی منتهی می گردد. نه خود می خورند و نه به دیگران می خوراندند. نه خودشان از این رهگذر طرفی می بندند و نه آثاری که نفع و مصلحت عامه بر آن مترتب باشد بر جای می گذارند. به یک عبارت از آن همه ثروت و اندوخته فقط مظلومه و بدنامی را با خود به گور می برند. بیلان زندگی آنها را در این شعر می توان خلاصه کرد:

دیدی که چه کرد اشرف خر***او مظلومه برد و دیگری زر

اکنون ببینیم اشرف کیست و چه خیریت و حماقتی نشان داده که بصورت "اشرف خر" ضرب المثل شده است.

ملک اشرف بن تیمورتاش چوپانی معروف به اشرف از امرای جابر و سفاک چوپانیان در آذربایجان، و معاصر شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین موسی بود که در حرص و طمع و بخل و امساک نظیر نداشت. به سکه طلا عشق می ورزید؛ به قسمی که پس از تحصیل قدرت هر جا و نزد هر کس از زر ناب و سکه های طلا اثر و نشانی می یافت آن را به زور و عنف می ستاند و در خزانه شخصی خود جای می داد. اگر چه شادروان عبدالله مستوفی معتقد است که: «اشرف از القاب پادشاهان صفوی بود و واحد پول طلای کشور را به همین مناسبت اشرفی نامیده اند که بعدها اشرف افغان به مناسبت اسم خود این تسمیه را ترویج کرد.» ولی برخی از مورخان اعتقاد دارند که شدت علاقه ملک اشرف به مسکوکات طلا موجب گردید که سکه زر از آن تاریخ به نام اشرفی تسمیه و نامگذاری شود؛ و مقصود از کلمه اشرفی همان انتساب به ملک اشرف چوپانی می باشد.

محقق نامدار معاصر، شادروان عباس اقبال آشتیانی در تأیید مطلب می نویسد: «ملک اشرف بعد از برگشتن به تبریز مملکت خود را که شامل عراق عجم و آذربایجان و اران و موقان و بعضی از نواحی گرجستان و کردستان بود، بین امرای خود تقسیم نمود تا ایشان از آن بلاد اموالی استخراج کرده و پیش او بفرستند و هر چند گاهی آن امرا را مقید می نمود و پس از گرفتن داراییشان دیگری را بر سر کار می آورد. و هر جا می شنید کسی مال دارد، تا ثروت او را ضبط نمی کرد راحت نمی نشست....»

اشرف هفده خزانه زر داشت و خزانه اش همیشه پر از مشکوکات طلا بود. سکه های اشرفی، وی را چنان منقلب می کرد که گاهی مقام و منزلت خویش را از یاد می برد. عمله دارالحکومه هر وقت اشرف را در مسند دارالحکومه نمی دیدند، برای آنها یقین حاصل بود که در یکی از خزانه ها به شمارش جواهر و مغازه با اشرفی اشتغال دارد. همه می دانستند که سکه زر برای اشرف از هر چیز، حتی جان و مال و ناموس مردم رجحان و برتری دارد. در زمان حکومت ملک اشرف خطه آذربایجان به

ویرانی رفت و مردم غیور آن سامان از فرط مظلالم و تعدیات عمال اشرف جلای وطن کردند. عمال اشرف به پیروی از مخدوم خویش چنان به کار تحصیل سیم و زر اشتغال داشته اند که کار ملک و ملت و تمشیت امور را از یاد برده بودند. شغل و وظیفه آنها تجسس در خانه ها، و شکنجه دادن مردم بیچاره و به دست آوردن نقود و مسکوکات طلا بود. عرض و ناموس و حریم امنیت و آسایش مردم دستخوش مطامع اشرف و بازیچه هوی و هوس عمال نابکارش واقع شده بود.

خلاصه کار ظلم و ستم ملک اشرف به حدی بالا گرفت که علما و روحانیون و مشایخ بزرگ را نیز از خود رنجانید و حتی تصمیم گرفت شیخ صدرالدین موسی را که غالباً از اعمال و تعدیاتش انتقاد می کرد، دستگیر و زندانی کند. شیخ صدرالدین اضطراراً از اردبیل حرکت کرد و به گیلان رفت. عده ای از علما و عرفای بزرگ که از ظلم و ستم اشرف به ستوه آمده هر کدام به کشوری مهاجرت کرده بودند، عاقبت با برخی از خلفای شیخ صدرالدین موسی از قبیل شمس الدین حافظ سلماسی و دیگران به همراهی قاضی محی الدین بردعی، از راه دربند قفقاز به جانب دشت قپچاق حرکت کردند و در شهر غازان سرای که پایتخت جانی بیگ خان اوزبک پادشاه مغولی و مسلمان دشت قپچاق بود رحل اقامت افکنده و در آنجا به وعظ و ارشاد خلق پرداختند.

چون جانی بیگ خان از ورود علما و صلحای مزبور آگاهی یافت، از آنجا که مسلمانی عادل و صاحب دل بود، یکی از روزهای جمعه به مجلس وعظ آمد و قاضی محی الدین در اثنای موعظه شرح ستمکاریهای ملک اشرف چوپانی را به نوعی تقریر کرد که جانی بیگ خان و اهل مجلس به گریه افتادند.

قاضی محی الدین در ضمن سخنان خود مخصوصاً به این حدیث اشاره کرد "کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة" و گفت: «امروز که خداوند به جانی بیگ خان قدرت عطا فرمود، او مکلف است که مصیبت و بلای اشرف را از سر مسلمانان آذربایجان دفع فرماید.» جانی بیگ خان که مردی دیندار و فضل دوست بود، آنچنان تحت تأثیر بیانات نافذ قاضی محی الدین بردعی قرار گرفت که بی درنگ به تجهیز پرداخت و با سپاهی متشکل از ناراضیان و ستم کشیده ها و افراد ابواب جمعی خود که ظرف یک ماه جمع آوری کرده بود در سال ۷۵۸ هجری از راه دربند قفقاز عازم آذربایجان شد. با این چنین سپاه که صد کس از ایشان را یک سرباز جنگی کفایت می کرد، نخست به اردبیل رفت و روزی چند به انتظار ماند تا شیخ صدرالدین موسی از گیلان رسید. سپس جانب تبریز را در پیش گرفت و بر سر ملک اشرف تاخت. چون سکنه آذربایجان همه ناراضی بودند، لذا پس از زد و

خوردی مختصری اشرف که به خوی فرار کرده بود دستگیر شد و جانی بیگ خان بر اثر اصرار حکمران شروان و قاضی محی

الدین بردعی، فرمان داد شمشیری به پهلویش فرو بردند که از آنطرف بیرون آمد. اموال، جواهر و زر سرخ و سفیدش را که بر چهارصد استر (قاطر) و هزار شتر بار کرده به سمت شهر خوی روانه کرده بود، جانی بیگ خان بدون کمترین زحمت و دردسر یکجا ضبط کرد و سر اشرف را بر در مسجد مراغیان تبریز آویخت.

بیچاره بدبخت مدت چهارده سال آن همه در راه تحصیل سکه اشرفی خون ریخت و ستم روا داشت، نخورد و اتفاق نکرد، سرانجام همه به تاراج رفت و جانش را بر سر آن نهاد و دولت امرای چوپانی با کشته شدن او منقرض گردید.

از این واقعه تاریخی و آموزنده بی خبرانی باید درس تنبه و عبرت گیرند که افق دید آنها محدود به زندگی ظاهری و مادی است و در ماورای این چهار دیواری، حقیقت و واقعیتی را نمی بینند. گویی عمر ابد و زندگی جاویدان را به آنان بخشیده اند که ایام و لیانی و هم و غم خویش را صرفاً به کسب مال دنیا و منال مصروف می دارند.

زان دو نیم است دانه گندم که یکی خود خوری یکی مردم

از آسمان افتاد

این مثل در مورد افرادی که به قدرت و زورمندی خود می بالند به کار می رود. فی المثل فلان گردن کلفت به اتکای نفوذ و نقودش مالی را به زور تصرف کند و به هیچ وجه حاضر به خلع ید و استرداد ملک و مال مغضوبه نشود. عبارتی که می تواند معرف اخلاق و روحیات این طبقه از مردم واقع شود این جمله است که در مورد اینها گفته می شود:

مثل اینکه آقا از آسمان افتاده!

این مثل مربوط به عصر و زمان قاجاریه است که چند واقعه جالب و آموزنده آن را بر سر زبانها انداخته است:

حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر شفتی، عالم و فقیه عالیقدر شیعیان در عصر فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار در اصفهان سکونت داشت. مطالعه تاریخچه زندگی این مرد بزرگوار از زمان طلبگی و فقر و ناداری در نجف اشرف، که غالباً از شدت جوع و گرسنگی غش می کرد، تا زمان مراجعت و مرجعیت در اصفهان و چگونگی ثروتمند شدن، که از رهگذر خوراندن و سیر گردانیدن سگی گرگین و توله هایش که گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و اهل و عیالش مقدم داشته، به دست آمده است؛ جداً خواندنی و آموزنده است.

سید شفتی در مرافعات، بسیار دقیق بود و طول می داد به قسمی که بعضی از مرافعاتش بیش از یک سال هم طول می کشید تا حقیقت مطلب به دستش آید. تدبیر و فراست او در امر قضا و مرافعات به منظور کشف حقیقت زیاده از آن است که در این مقالت آید. از جمله مرافعاتش به اقتضای مقال این بود که به گفته میرزا محمد تنکابنی:

«... زنی خدمت آن جناب رسید و عرض کرد کدخدای فلان قریه ملک صغار مرا غضب کرده. کدخدا را حاضر کردند. او منکر برآمده و چهارده حکم از چهارده قاضی اصفهان گرفته و در همه مجالس آن زن را جواب گفته.

سید (حجة الاسلام شفتی را سید می نامند و مسجد سید در اصفهان از بناهای اوست) آن احکام را ملاحظه کرد و آن نوشتجات را پیش روی خود بالای هم گذاشته، پس به آن زن گفت که: "کدخدا مرد درستی است و سخن بقاعده می گوید!" آن زن شروع به الحاح و آه و ناله نمود. سید به مرافعات دیگر اشتغال فرمود و در میان مرافعات پرسید که: "ای کدخدا، مگر تو این ملک را خریده ای؟" گفت: "نه، مگر در مالکیت خریدن لازم است؟" سید گفت: "نه، ضروری نیست." باز مشغول سایر مرافعات شد. در آن اثنا از کدخدا پرسید که: "این ملک از باب صلح یا وصیت به شما رسیده؟" گفت: "نه، مگر در مالکیت اینگونه انتقال شرط است؟" سید فرمود: "نه." پس در اثنا مرافعات یک یک از نواقل شرعیه را نام برد و آن شخص همه را نفی کرده اقرار

بر عدم آنها نمود. سید گفت: "پس به چه سبب این ملک به تو انتقال یافته؟" گفت که: "سببی نمی خواهد. از آسمان سوراخی پدید آمده و به گردن می افتاده". سید فرمود: "چرا از آسمان برای من ملک نمی آید؟! برو ملک صغار این زن را رد کن که تو غاصبی". پس سید آن چهارده حکم را درید و به خواهش آن زن حکمی به کدخدای قریه خود نوشت که: آن ملک را گرفته تسلیم آن زن نموده باش...» اما واقعه دیگری که در زمان ناصرالدین شاه قاجار اتفاق افتاده به شرح زیر است:

محمد ابراهیم خان معمار باشی ملقب به وزیر نظام که مردی بسیار هشیار و زیرک بود از طرف کامران میرزا نایب السلطنه (وزیر جنگ ناصرالدین شاه) مدتی حکومت تهران را بر عهده داشت. در طول مدت حکومتش شهر تهران در نهایت نظم و آرامش بود. با مجازاتهایی سختی که برای خاطیان و متخلفان وضع کرده بود، هیچ کس یارای دم زدن نداشت و تهرانیها از آرامش و آسایش کامل برخوردار بودند.

روزی یکی از اهالی تهران به وزیر نظام شکایت کرد که چون عازم زیارت مشهد بودم، خانه ام را برای حفاظت و نگاهداری به فلان روضه خوان دادم. اکنون که با خانواده ام از مشهد مراجعت کردم مرا به خانه راه نمی دهد. حرفش این است که متصرفم و تصرف قاطعترین دلیل مالکیت است. هر کس ادعایی دارد برود اثبات کند! وزیر نظام بر صحت ادعای شاکی یقین حاصل کرد و روضه خوان غاصب را احضار نمود تا اسناد و مدارک تملک را ارائه نماید. غاصب شانه بالا انداخت و گفت: "دلیل و مدرک لازم ندارد، خانه مال من است زیرا متصرفم." حاکم گفت: "در تصرف تو بحثی نیست، فقط می خواهم بدانم که چگونه آن را تصرف کردی؟" غاصب مورد بحث که خیال می کرد وزیر نظام از صدای کلفت و اظهارات مقفی و مسجع و دلیل تصرفش حساب می برد با کمال بی پروایی جواب داد: "از آسمان افتادم توی خانه و متصرفم. از متصرف مدرک نمی خواهند".

وزیر نظام دیگر تأمل را جایز ندید و فرمان داد آن روحانی نما را همان جا به چوب بستند و آن قدر شلاق زدند تا از هوش رفت. آنگاه به ذیحق بودن مدعی حکم داد و به غاصب پس از به هوش آمدن چنین گفت: "هیچ میدانی که چرا به این شدت مجازات شدی؟ خواستم به هوش باشی و بعد از این هر وقت خواستی به از آسمان بیفتی، به خانه خودت بیفتی نه خانه مردم! چرا باید این گونه افکار، آن هم نزد امثال شما باشد؟"

با توجه به این دو واقعه و واقعه ای که مرحوم محسن صدر - صدرا لاشراف - به میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله نسبت می دهد؛ پیداست که به مصداق "الفضل للمقدم"، ریشه تاریخی عبارت از آسمان افتادن را از مرافعه حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر شفتی در اصفهان باید دانست که اصولاً معتقد بود قاضی علاوه بر اطلاعات فقهی باید فراست داشته باشد در حالی که وزیر نظام و آصف الدوله را از باب مقایسه چنان فراستی نبوده است.

از پشت خنجر زد

پناه بر خدا از منافقان روزگار که در لباس دوستی جلوه می کنند ولی چون وثوق و اعتماد طرف مقابل را جلب کردند در فرصت مناسب از "پشت خنجر می زنند" و دشنه را تا دسته در قلب دوست فریب خورده فرو می کنند. افراد منافق به سابقه تاریخ و شوخ چشمی های روزگار هرگز روی خوش ندیدند و اگر احياناً چند صباحی از باده غرور و خیانت سرمست بودند، آن سرمستی دیری نپایید و آن شهید موقت به شرنگ جانکاه و جانگداز مبدل گردید.

اکنون ببینیم چه کسی برای اولین بار از پشت خنجر زد و فرجام کار محرک اصلی به کجا انجامید:

هنگامی که ذونواس فرزند شواحیل (یا به قولی تبع الاوسط پادشاه یمن موسوم به حنیفه بن عالم) را به قتل رسانید و به دستیاری بزرگان و امرای کشور بر مسندسلطنت مستقر گردید، چون پیرو هیچ مذهبی نبود و یا به روایتی از آیین موسی پیروی میکرد، در مقام آزار و کشتار امت مسیح برآمد و کار ظلم و شکنجه را نسبت به این قوم بجایی رسانید که عاقبت پادشاه حبشه، که دین مسیحیت داشت، در صدد دفع و رفع وی برآمد و یکی از سرداران نامی خود به نام اریاط را با هفتاد هزار سپاهی به کشور یمن اعزام داشت.

در جنگی که بین اریاط و ذونواس رخ داد، ذونواس به سختی شکست خورده، منهزم گردید و اریاط زمام امور یمن را در دست گرفت. دیر زمانی از امارت اریاط در یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهه که نسبت به وی حسد می ورزید، سپاهیانی فراهم آورده متوجه شهر صنعا پایتخت یمن شد. اریاط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه می دانست که از عهده وی در میدان جنگ بر نخواهد آمد. بنابراین در صنعا به غلام خود غنوده دستور داد که وقتی در میدان جنگ با اریاط روبرو می شود و او را به کار جنگ و جدال مشغول می دارد؛ وی ناگهان از پشت به اریاط حمله کند و کارش را بسازد. چون ابرهه و اریاط مقابل یکدیگر قرار گرفتند، اریاط با ضربت شمشیر خود چنان بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروی وی، شکافی عظیم برداشت! ولی در همین موقع غنوده به دستور ارباب خود، اریاط را نامردانه از "پشت خنجر زد" و به قتل رسانید. وقتی که خبر کشته شدن اریاط به نجاشی پادشاه حبشه رسید، سخت برآشفته و سوگند یاد کرد که تا قدم بر خاک یمن نگذارد و موی سر ابرهه را به دست نگیرد از پای ننشیند. چون ابرهه از قصد نجاشی و سوگندی که یاد کرده بود آگاه شد، تدبیری اندیشید و نامه ای مبنی بر پوزش و معذرت با انبانی از خاک یمن و موی سر خویش توسط یکی از کسان و نزدیکان به حضور سلطان حبشه فرستاد و در نامه معروض داشت: «برای آنکه سوگند سلطان راست آید، خاک یمن و موی سر خویش را فرستادم».

عبارت مثلی از پشت خنجر زد احتمال دارد سابقه قدیمی تر داشته باشد، زیرا افراد محیل و مکار در هر عصر و زمانی وجود دارند و همیشه کارشان این است که ناجوانمردانه از پشت خنجر بزنند. ولی واقعه ای که جمله بالا را بر سر زبانها انداخت به قسمی که رفته رفته به صورت ضرب المثل درآمد محققاً همین غدر و خیانت و منافقی ابرهه بوده است؛ چو قبل از این واقعه هیچ گونه علم و اطلاعی از واقعه مهم دیگر مقدم بر واقعه ابرهه و اریاط در دست نیست. حضرت علی ابن ابیطالب (ع) در این زمینه می فرماید: «چیزی سخت تر و مهمتر از دشمنی پنهانی ندیدم».

از ترس عقرب جراره به مار غاشیه پناه می برد

عبارت مثلی بالا به صور و اشکال دیگر هم گفته می شود. از قبیل: در جهنم عقربی است که از ترس آن به مار غاشیه پناه می برند و یا: از ترس جهنم به مار غاشیه پناه برده و همچنین: از ترس مار به غاشیه پناه برده. که عبارت دومی بکلی غلط است زیرا اصولاً جهنم جایگاه مار غاشیه است و پناه بردن به مار غاشیه جز در جهنم انجام پذیر نیست. عبارت سوم هم بی معنی است، زیرا یکی از معانی غاشیه به طوری که خواهیم دید قیامت و رستاخیز است و از مار به قیامت پناه بردن مفهومی ندارد. باری مراد از ضرب المثل بالا که غالباً اهل اطلاع و اصطلاح به کار می برند این است که آدمی گهگاه به چنان سختی و دشواری گرفتار می شود که رنج و مصیبت سهل و ساده تر از مصیبت اولی را فوزی عظیم می داند و یا به قول شادروان: «از ترس بدتر به بد، و از ترس شریرتر به شریر پناه می برد.» که در این مورد شاهد مثال زیاد است و خواننده این مقاله نظایر آنرا قطعاً شنیده و یا خود لمس کرده است.

لغت غاشیه اصولاً به معنی زین پوش اسب آمده که چون از اسب سواری پیاده شوند بر زین اسب می پوشانند. و همچنین به معانی مطیع و فرمانبردار، و درد بیماری شکم در لغتنامه ها نقل شده است، ولی در عبارت مثلی بالا به استناد این آیه شریفه «هل اتیک حدیث الغاشیه» از سوره ۸۸ قرآن مجید، معانی آتش و آتش دوزخ و به عبارت اخری قیامت و رستاخیز از آن افتاده می شود و با این تعریف و توصیف چنین نتیجه می گیریم که مراد از مار غاشیه همان مار قیامت و رستاخیز، یعنی ماری است که در جهنم و در کات جهنم به سر می برد تا به فرمان خدای تعالی گناهکاران را عذاب دهد.

عقیده به معاد و رستاخیز و بهشت و جهنم از قدیمترین ایام تاریخی در بین ملل و اقوام مختلفه جهان شایع بوده و هر قومی بر حسب تخیلات و اوضاع محیط و زمان خود آنرا به صورتی تصور و تصویر کرده است که در این زمینه در قسمت چاه ویل تفصیلاً بحث خواهد شد.

راجع به جهنم و عذاب گناهکاران که در این قسمت مورد بحث است، با استفاده از گفتار زنده یاد آیت الله سید محمود طالقانی، در قسمت اول از جزو سی ام کتاب پرتوی از قرآن صفحه ۳۵، و سایر کتب مذهبی یادآوری میشود که هندیان دو محل برای عذاب گناهکاران قایل بوده اند که بعدها این محلهای عذاب را به بیست و یک تا چهل محل ترقی داده و هر محل را برای نوعی عذاب و درد اختصاص داده اند.

چینیان معتقد به هفده محل عذاب، با اشکال مختلفه قایل بوده اند. کنفوسیوس فیلسوف متفکر چینی و پیروانش به عذاب تناسخی یعنی بازگشت به دنیا و بدن حیوانات پست درآمدن عقیده داشته اند. در ایران قدیم به یک جهنم معتقد بودند که ارواح گناهکاران در آن زندانی می شوند تا از گناهان پاک گردند و اهورامزدا پس از غلبه بر اهریمن، آن ارواح را از زندان آزاد کند. آنچنان که از گفته های هومر شاعر نابینا و افلاطون فیلسوف برمی آید، یونانیان معتقد بودند که جهنم عالمی مانند دنیا می باشد. رومیان قدیم به انواع عذابها و جهنم عقیده داشته اند. ژاپنی ها عذاب را منحصر به تناسخ و حلول ارواح گناهکاران به بدن روباه می پنداشتند. یهودیان نخستین عقیده ای به جهنم و عذاب گناهکاران نداشته اند و جهنم بعدها مورد توجه آنان واقع شده است. مسیحیان جهنم را سرای ابدی گناهکاران میدانند که هر که در آن قرار گرفت، راه بازگشتی برایش وجود ندارد. اما در دین اسلام، قرآن این حقیقت را در بسیاری از آیات با استناد به رموز نفسانی و آیات خلقت و رابطه علت و معلول و مقدمات با نتایج، تصویر و تمثیل کرده است. احادیث بسیار از رسول اکرم (ص) و ائمه طاهرین (ع) درباره جهنمیان و چگونگی بیرون آمدن یا خلود آنان در جهنم وارد شده است که عصاره و چکیده احادیث مزبور این عبارت است: «کسانی که به جهنم وارد شدند از آن بیرون نمی آیند، مگر آنکه زمانهای طولانی در آن درنگ کنند». پس کسی نباید بدین امید متکی باشد که از آتش خارج می شود، ولی با توجه به عبارت «زمانهای طولانی» می تواند امیدوار باشد که بالاخره روزی، هر قدر هم طولانی باشد از عذاب و آتش جهنم خلاصی خواهد یافت.

باری، در جهنم یا دوزخ مراتب و درجاتی به تناسب شدت و ضعف جرم گناهکاران در نظر گرفته شده است که آنرا هفت طبقه و بیشتر می دانند، از قبیل: حجیم، جهنم، سقر، سعیر، لظى، هاویه، خطمه، سکران، سجن و بالاخره ویل که چاهی عمیق و بی انتهاست و در قعر جهنم قرار دارد. به روایتی طبقه هفتم جهنم را تابوت نامیده اند که در این مورد چنین نقل شده است:

«... از اوصاف جهنم پس از گرزهای آتشین و شعله های مدام آذر که معصیت کاران پیوسته در آن می سوزند و پس از خاکستر شدن دوباره زنده می شوند یکی هم مراتب و درجات آن است که به گناهکاران بزرگ اختصاص می یابد. از جمله طبقه هفتمین (تابوت) جای مخربین و بدعتگذاران است.

«در آن عقربی به نام "عقرب جراره" و ماری به اسم "مار غاشیه" می باشد که تا هفتصد سر برای او معلوم کرده اند. اما با این همه، عقربهای آن چنان الیم (یعنی دردناک) باشد که جهنمیان از زحمت آن پناه به مار می آورند...».

از مشخصات مار غاشیه در عبارت بالا معلوم شد که هفتصد سر دارد! آدمی که در این دنیا از نیش زهر آلود مارهای یک سر در عذاب است پناه بر خدا که گرفتار مارهای غول آسا و عظیم الجثه ای شود که هفتصد سر داشته باشند و گناهکار بیچاره را از هر

طرف در حیطة قدرت و اختیار خود گیرند! پیداست که نجات و خلاصی گناهکار از چنگ و دندان چنین ماری امکان پذیر نیست و تا بخواهد بجنبد هفتصد نیش دندان بر هفتصد جای بدنش فرو می رود.

اما عقرب جراره، این عقرب در عالم دنیوی نوعی کژدم زرد رنگ بزرگ کشنده است، که در شهر اهواز خوزستان تا چندی قبل به وفور دیده می شد و هر کسی را که می گزید خون از هر بن مویش روان می شد و گویند مسافر را نمی زد و این از غرایب است. (لغتنامه دهخدا، به لغت عقرب جراره مراجعه شود) حالا باید دید عقرب جراره عالم عقبی چیست، که گناهکاران از ترس و وحشت نیش دم کج و معوجش به مار غاشیه پناه می برند و آغوش این مار کذایی را مأمن و ملجأ خویش قرار می دهند. متأسفانه در کتب تاریخی از مکانیسم بدن عقرب جراره جهنم بحثی نشده است تا خواننده از آن آگاه شود؛ ولی در هر حال این نکته روشن است که مار غاشیه با آن هیبت و صلابت در مقابل دهشت و وحشت عقرب جراره خزنده کم اعتباری بیش نیست، و همین عبارت بالا را به صورت ضرب المثل درآورده است تا هر جا از بد به بدتر و از فاسد به افسد و از زیانی اغماض پذیر به ضرر فاحش مواجه می شویم، به آن تمثل می جوییم و استناد می کنیم.

باد آورده را باد می برد

مال و ثروتی که بدون رنج و زحمت به دست آید خود به خود از دست می رود، زیرا سعی و تلاشی در تحصیل آن بکار نرفته تا قدر و قیمت آن بر صاحب مال و مکنت معلوم افتد. مال و ثروت باد آورده چون به دیگری تعلق دارد، همیشه دستخوش باد حوادث است و صاحبش هر آینه از آن طرفی نخواهد بست.

بیهود نیست که در ممالک راقیه و پیشرفته، ثروتمندان واقع بین، فرزندان را مجبور می کنند که به هنگام تحصیل علم و دانش، ساعات فراغت را شخصاً کار کنند و به مال و منال پدر خوشدل و دلگرم نباشند. چه فرزندی که در عنفوان جوانی کار کند قطعاً احساس رنج و زحمت می کند و پس از مرگ پدر ثروت موروثی را به دست تطاول و اسراف نمی سپارد. اکنون به ریشه تاریخی ضرب المثل بالا می پردازیم:

خسرو پرویز از پادشاهان مشهور سلسله ساسانی بود که لشکرکشیهای عظیم و خوشگذرانیهای بی حد و حصر او و درباریانش کشور ایران را از اوج حشمت و شوکت به حضيض انقراض و نیستی کشانید. اگر چه به ظاهر یزدگرد سوم از قشون عرب شکست خورد، ولی عامل شکست و انحطاط از ندانم کاریها و نابسامانیهای عصر خسرو پرویز فراهم آمد. خسرو پرویز عاشق بی قرار زن و زر و دستدار خواسته و تجمل بود. در طول مدت سلطنت خود به قول صاحب کتاب حبیب السیر تعداد صد گنج و به عقیده سایر مورخان هفت گنج تدارک دید. نامهای آنها به شرح زیر است: گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا، و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است. حکیم ابوالقاسم فردوسی، هفت گنج خسرو پرویز را در کتاب شاهنامه این طور تعریف می کند:

نخستین که بنهاد گنج عروس***ز چین و ز برطاس و از هند و روس
دگر گنج باد آورش خواندند***شمارش بکردند و درماندند
دگر آنکه نامش همی بشنوی***تو خوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب***که کس را نبود آن بخشگی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته***کز آن گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود***که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان***همان نامور کاردان بخردان

دگر آنکه بد شادورد بزرگ***که گویند رامشگران سترگ

راجع به تاریخچه گنج بادآورده که موضوع این مقاله می باشد در کتب تاریخی چنین آمده است:

«هنگامی که ایرانیان شهر اسکندریه در کشور مصر را محاصره کردند، رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی نهادند. اما باد مخالف وزید و سفاین را به جانب ایرانیان راند. این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام گنج باد آورد موسوم شد.»

اما به روایت دیگر که مورد تصدیق غالب مورخان اسلامی می باشد، نوبتی فوکاس قیصر روم، اموال بی قیاس خویش را از بیم دستبرد مخالفان در هزار کشتی (البته کشتی های شرعی آن زمان)، به سوی یکی از مواضع حصین کارتاژ فرستاد. این اموال سبک وزن و گرانبها عبارت بود از زر و گوهر و مروارید و یاقوت و دیباهای گوناگون که باد مخالف کشتی ها را به سوی اردوی ایرانیان برد و خسرو پرویز این گنج را "گنج بادآورد" نامید و گفت: «من بدین گنج سزاوارترم که باد این را سوی من آورده». و باربد موسیقیدان نامدار ایران، آهنگ معروف گنج بادآورد را به افتخار دست یافتن به این گنج ساخته است.

می گویند دو بار اموال بی قیاسی از خزانه خسرو پرویز به سرقت رفت؛ و یکبار هم در سال ۶۲۸ میلادی بود که هرقل تیسفون را غارت کرد، که اتفاقاً همه از این گنج باد آورد بوده است و به همین مناسبت ظرفاً از باب طنز و عبرت گفتند: «باد آورده را باد می برد.» و این عبارت از آن تاریخ ضرب المثل گردیده است.

هفت خم خسروی

گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است.

بعد از سیزده سال سلطنت، در گنجهای خسرو پرویز، مقدار هشتصد میلیون مئقال نقود جمع شده بود که به پول امروز بالغ بر یک میلیارد فرانک طلا می شود، و البته این علاوه بر غنائیم جنگی بود که بعدها نصیبش گردید. از این گذشته مقدار کثیری جواهر و جامه های گرانبها داشت که غالب آنها از عجایب روزگار بود. از طرف دیگر در حرم خویش، سه هزار زن داشت؛ غیر از زنان و دخترانی که خدمتکار و خواننده و نوازنده و رقاصه بوده اند. سه هزار خادم و هشت هزار و پانصد مرکب سواری، من جمله اسب معروف به شبذیز و هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بار و بنه و بیست هزار شتر داشت. همچنین سرکش و باربد یا پهلبد، سر حلقه رامشگران و ترانه سازان درباری بودند و هر شب شش هزار مرد جنگی به حراست و پاسداری

پرویز قیام می نمودند. چون خسرو پرویز بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت، فرمان داد که نامه ها را بر کاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشند بنویسند. بهترین عطرهایی که خسرو پرویز استعمال می کرد، ترکیبی از عصاره گل فارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و نیلوفر سیروانی و عود هندی و مشک تبتی بود که به قول "ریدک خوش آرزوک" غلام خسرو پرویز، بوی بهشت از آن استشمام می شد. خسرو پرویز دویست مثقال زرمشت افشار داشت، که چون موم نرم و نقش پذیر بود. دستاری بود که شاه دست را با آن پاک می کرد و هر وقت می خواستند آن را صاف و تمیز کنند در آتش می انداختند. (ظاهراً این دستار از پنبه کوهی بوده است که آتش چرک را پاک می کرد ولی آنرا نمی سوزانید)

بالا تر از سیاهی رنگی نیست

عبارت بالا هنگامی بکار برده میشود که آدمی در انجام کار دشواری تهور و جسارت را به حد نهایت رسانیده باشد. البته آن تهور و جسارتی در اینجا منظور نظر است و میتواند مصداق ضرب المثل بالا واقع شود که مبتنی بر اجبار و اضطراب بوده و عامل عمل را کارد به استخوان رسیده باشد. در این گونه موارد اگر عواقب شوم متصوره را متذکر شوند و عامل را از اقدام به آن کار خطیر باز دارند جواب به ناصح مشفق این است که: "بالا تر از سیاهی رنگی نیست". و از سیاهی منظورش شکست یا مرگ است که می خواهد بگوید از آن ترس و بیم ندارد. پیداست وقتی که معلوم شود منظور از سیاهی چیست، طبعاً ریشه تاریخی مطلب به دست خواهد آمد.

ریشه عبارت مثلی بالا از دو جا مایه میگیرد و دو عامل در بوجود آوردن آن مؤثر بوده است. یکی عامل فیزیکی و دیگری عامل تاریخی که البته در علت تسمیه ضرب المثل بالا با توجه به قدمت آن عامل تاریخی منظور نظر است؛ نه عامل فیزیکی که کشف علمی آن قدمت چندنی ندارد. با این وصف بی فایده نیست که عامل فیزیکی آن هم دانسته شود.

عامل فیزیکی: به طوری که میدانیم نور خورشید از مجموعه الوان مختلفه ترکیب و تشکیل شده است که چون بر جسمی بتابد هر رنگی که از آن جسم تشعشع کند، جسم مزبور به همان رنگ دیده میشود. چنانچه تمام رنگهای نور خورشید از آن متصاعد شود، جسم به رنگ سفید نمایان می شود که روشنترین رنگهاست. ولی اگر هیچ رنگی از آن جسم تشعشع نکند و تمام نور خورشید را در خود نگاه دارد، در این صورت جسم به رنگ سیاه نمایان میگردد. پس ملاحظه می شود که رنگ سیاه از آن جهت که تمام رنگها را در خود جمع دارد، مافوق تمام رنگهاست و به همین سبب است که گفته اند: "بالا تر از سیاهی رنگی نیست". عامل تاریخی: استاد سخن حکیم نظامی گنجوی (۵۴۰ - ۶۰۳ هجری) داستانسرایی نامی ایران، راجع به ریشه تاریخی ضرب المثل بالا در قسمت هفت پیکر از کتاب خمسه اش داد سخن داده، واقعه ای جالب و آموزنده از زندگانی بهرام گور ساسانی را به رشته نظم کشید که سرانجام به این شعر منتهی می شود:

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ***نیست بالاتر از سیاهی رنگ

اکنون داستان موصوف را توأم با گزیده اشعار نظامی در هفت پیکر اجمالاً شرح میدهم تا معلوم گردد که چرا بالاتر از سیاهی رنگی نیست.

بهرام گور شاهنشاه معروف ساسانی چون از دفع و رفع مهمات مملکتی فراغت حاصل کرد، مجل بزمی آراست و با یاران و

ندیماننش به باده گساری پرداخت:

شاه بهرام گور با یاران***باده میخورد چون جهانداران

دیری نپایید که سرها از باده ناب گرم شد. هر یک سخن نغزی گفت و نکته لطیفی پرداخت. در این میان بر زبان سخنوری

بگذشت که اکنون به یمن فر و شکوه پادشاهی، ما را همه چیز هست:

ایمنی هست و تندرستی هست***تنگی دشمن و فراخی دست

چقدر بجا و به موقع بود که شاهنشاه عادل و توانا و مهربان ما همیشه در شادی و خرمی میزیست و لشکر غم را به حریم عزت و سلطنتش هرگز راهی نبودی:

تا همه ساله شاه بودی شاد***خرمن عیش را نبردی باد

آزادمردی به نام شیده که در صف حاضران بود و در رشته مهندسی و معماری نظیر و بدیل نداشت:

چون در آن بزم شاه را خوش دید***در زبان آب و در دل آتش دید

پیشنهاد کرد که اگر شاهنشاه قبول فرماید حاضر است هفت پیکر و گنبد سر به فلک کشیده به نام هفت کشور بسازد و هر گنبد را به رنگ مخصوصی درآورد:

رنگ هر گنبدی جداگانه***خوشتر از رنگ صد صنم خانه

تا بهرام گور هر شب را در یکی از آن گنبدها صلاهی شادی در دهد و فارغ از هرگونه دغدغه خاطر به صبح آرد. پیشنهاد شیده به اتفاق آرا مورد قبول واقع شد و هفت گنبد بر مثال هفت ستاره بنا کردند. ستاره شناسان هر یک را بر قیاس ستاره ای به رنگی در آوردند:

رنگ هر گنبدی ستاره شناس***بر مزاج ستاره کرد قیاس

یکی بر مثال کیوان چون مشگ سیاه. دومی مانند مشتری بود و به رنگ صندل. سومی چون مریخ بود و سرخ (در سمت جنوب، ده بید فارس تل خاکی است که معلوم می شود عمارتی قدیمی بوده و اهالی میگویند این بنا یکی از هفت گنبد معروف بهرام گور و گنبد سرخ آن است و چون شکار بسیار هم دارد مدعی هستند که این قسمت یکی از شکارگاههای آن پادشاه بود - مجله یغما، شماره مسلسل ۳۲۸، ص ۵۸۹، نقل از: سفرنامه عباس اقبال). چهارمی چون خورشید بود به رنگ زرد. پنجمی بر مثال زهره و سپید. ششمی چون عطار بود و پیروزه گون (پیروزه گون). هفتمی مانند ماه بود و سبز. آنگاه دختران شاهان هفت اقلیم را

خواست و به مناسبت رنگ چهره در آن گنبدها جای داد. این دختران هفت پادشاه که بهرام گور به همسری برگزیده بود، اولی از نژاد کیان و بقیه دختران خاقان چین و قیصر روم و شاه مغرب و رای هندوستان و شاه خوارزم و پادشاه سقلاّب (کشور

یوگسلاوی را سابقاً سقلاب یا صقلاب میگفته اند) بودند. بهرام گور روزها به کشور داری می پرداخت و هر شب را در یکی از آن کاخهای مجلل در نهایت خوشی و کامرانی می گذرانید. بانوی هر قصری موظف بود ضمن پذیرایی شاهانه، داستان جالبی بگوید و خاطر شاه را از این رهگذر مشعوف دارد. شاهنشاه ساسانی روز شنبه با لباس سیاه به گنبد غالیه فام نزد بانوی هند شتافت.

روز شنبه ز دیر شماسی***خیمه زد بر سواد عباسی

سوی گنبد سرای غاله فام***پیش بانوی هند شد بسلام

دختر رای هندوستان بزم شاهانه بیاراست و از بهرام گور به گرمی پذیرایی کرد. زمان استراحت فرا رسید و بهرام بر بالش زرین تکیه داده، اکنون موقع آن است:

تا دل شاه را چگونه برد***شاه حلوی او چگونه خورد

بانوی هند لب به سخن گشود و گفت: در ایامی که طفل بودم زن زاهدی هر ماه به سرای ما می آمد که لباس و پوشاکش از سر تا پا سیاه بود و در خانه ما همه او را زاهد سیاهپوش می خواندند:

آمدی در سرای ما هر ماه***سر بسر کسوتش حریر سیاه

چون علت را جويا شدیم و از او پرسیدیم:

به که ما را بقصه یار شوی***وین سیه را سپید کار شوی

بازگویی ز نیکخواهی خویش***معنی آیت سیاهی خویش

زاهد سیاهپوش به ناچار در مقام اظهار حقیقت مطلب بر آمد و گفت:

من کنیز فلان ملک بودم***که ازو گرچه مرد، خشنودم

به راستی پادشاهی مهربان و مهمان دوست بود و هر روز بر خوان کرمش صدها نفر خویش و بیگانه را اطعام میکرد. روزی مرد غریبی بر او وارد شد و نمی دانم چه مطلبی گفت که شاه مدتی ناپدید گردید و از او خبری نشد:

مدتی گشت ناپدید از ما***سر چون سیمرغ در کشید از ما

چون بر این قصه برگذشت بسی***زو چو عنقاد نشان نداد کسی

ناگهان روزی از عنایت بخت***آمد آن تاجدار بر سر تخت

از قبا و کلاه و پیرهنش***پای تا سر سیاه بود تنش

آری، با جامه سیاه بر تخت نشست و هیچ کس را جرئت نبود که علت سیاهپوشی را از شاه سؤال کند. تا آنکه شبی من پرستاریش را بر عهده گرفتم. از باب گلایه گفت که تا کنون کسی از من نپرسید در این مدت به کجا رفتم و چرا به لباس سیاه در آمده ام؟

کس نپرسید کان سواد کجاست***بر سر سیمت این سودا چراست

پاسخ شاه را سگالیدم***روی در پای شاه مالیدم

و عرض کردم که زیر دستان را رسم ادب نیست از بزرگان سؤال کنند و چند و چون را هر چه باشد پرس و جو نمایند:

باز پرسیدن حدیث نهفت***هم تو دانی و هم توانی گفت

صاحب من مرا چو محرم یافت***لعل را سفت و نافه را بگشاد

با گرمی و اشتیاق وافر گفت: "روزی غریبی بر من وارد شد که از نوک پای تا سر در لباس سیاه فرو رفته بود. پس از صرف طعام و پذیرایی کامل از کار و دیارش پرسیدم و علت سیاهپوشی را جویا شدم. گفت از کشور چین می آیم و در آن دیار شهری به نام شهر مدهوشان است که هر کس به آن شهر داخل شود و در آن باده نوشی کند لاجرم سیاهپوش شود:

هر که زان شهر باده نوش کند***آن سوادش سیاهپوش کند

گر بخون گردنم بخواهی سفت***بیشتر زین، سخن نخواهم گفت

این بگفت و لب فرو بست و بر چهارپایش سوار شده راه دیار خویش گرفت. حس کنجاوی من تحریک شد تا این شهر را ببینم و بر اسرار آن واقف گردم:

چند پرسیدم آشکار و نهفت***این خبر کس چنانکه بود، نگفت

عاقبت مملکت رها کردم***خویشی از خانه پادشا کردم

بردم از جامه و جواهر و گنج***آنچه اندیشه باز دارد رنج

نام آن شهر باز پرسیدم***رفتم و آنچه خواستم دیدم

شهری آراسته چو باغ ارم***هر یک از مشک بر کشیده علم

پیکر هر یکی سپید چو شیر***همه در جامه سیاه چو قیر

در خانه ای فرود آمدم و تا یکسال از احوال شهر جویا شدم، ولی هیچکس خبر و اطلاعی نداد؛ تا آنکه با آزاد مرد قصابی جلیس و هم صحبت شدم و برای آنکه او را به زبان آورم و از اسرار شهر آگاهی حاصل کنم، از هیچ خدمتی فروگذار نکردم.

دادمش نقدهای رو تازه***چیزهایی برون ز اندازه

روز تا روز قدرش افزودم***آهنی را به زر بر اندودم

ماحصل کلام آنکه قصاب را در ازای جوشش و بخشش من طاق نماند و در مقابل اصرار و ابرام لب به سخن باز کرد:

گفت پرسیدی آنچه نیست صواب***دهمت آنچنانکه هست، جواب

چون شب فرا رسید، متفقاً از خانه بیرون شدیم. او در جلو و من در عقب می رفتیم تا به ویرانه ای رسیدیم:

چون در آن منزل خراب شدیم***چون پری هر دو در نقاب شدیم

سبدی بود در رسن بسته***رفت و آورد پیشم آهسته

گفت یکدم در این سبد بنشین***جلوه ای کن بر آسمان و زمین

تا بدانی که هر که خاموش است***از چه معنی چنین سیه پوش است

آنچه پوشیده شد ز نیک و بد***ننماید مگر که این سبت

چون تنم در سبد نوا بگرفت***سبدم مرغ شد هوا بگرفت

بطلسمی که بود چنبر ساز***بر کشیدم به چرخ چنبر باز

پس از طی مسافت، سبد به ستونی بند شد و مرا در میان زمین و آسمان نگاه داشت:

چون رسید آن سبد به میل بلند***رسنم را گره رسید به بند

چون بر آمد برین، زمانی چند***بر سر آن کشیده میل بلند

مرغی آمد نشست چون کوهی***کامدم زو به دل در اندوهی

او شده بر سرین من در خواب***من درو مانده چون غریق در آب

پس از چندی آهنگ پرواز کرد و من از بیم جان بر پای او آویختم:

دست بردم باعتماد خدای***وان قوی پای را گرفتم پای

مرغ پاگرد کرد و بال گشاد***خاکئی را به اوج برد چون باد

ز اول صبح تا به نیمه روز***من سفر ساز و او مسافر سوز

چون بگرمی رسید تابش مهر***بر سر مار روانه گشت سپهر

مرغ با سایه هم نشستى کرد***اندک اندک نشاط پستى کرد

تا بدانجا کز چنان جائى***تا زمین بود نیزه بالایى

من بر آن مرغ صد دعا کردم***پایش از دست خود رها کردم

او فتادم چو برق با دل گرم***بر گلى نازک و گیاهى نرم

خرمى و سرسبزى این سرزمین و انهار و جویبارهاى آن قابل وصف نیست، زیرا آنچه از بهشت موعود مى گویند همان است که به چشم سر دیدم:

روضه اى دیدم آسمان ز میش***نا رسیده غبار آدمیش

صد هزارن گل شکفته درو***سبزه بیدار و آب خفته درو

هر گلى گونه گونه از رنگى***بوى هر گل رسیده فرسنگى

گرد کافور و خاک عنبر بود***ریگ زر، سنگلاخ گوهر بود

چشمه هاى روان بسان گلاب***در میانش عقیق و در خوشاب

ماهیان در میان چشمه آب***چون درم هاى سیم در سیماب

منکه دریافتم چنین جایی***شاد گشتم چو گنج پیمائی

گرد برگشتم از نشیب و فراز***دیدم آن روضه هاى دیده نواز

میوه هاى لذیذ میخوردم***شکر نعمت پدید می کردم

عاقبت رخت بستم از شادى***زیر سروى، چو سرو آزادى

در پای آن درخت سرو آرمیدم و تا شامگاهان به خواب خوش فرو رفتم. چون شب فرا رسید:

دیدم از دور صد هزاران حور***کز من آرام و صابرى شد دور

هر نگارى بسان تازه بهار***همه در دستها گرفته نگار

لب لعلی چو لاله در بستان***لعلشان خونبهای خوزستان

شمعهایى بدست شاهانه***خالى از دود و گاز و پروانه

بر سر آن بتان حور سرشت***فرش و تختى چو فرش و تخت بهشت

فرش انداختند و تخت زدند***راه صبرم زدند و سخت زدند

در حال بهت و حیرت به سر می بردم که ماه پیکری از دور پدیدار شده، یکسره به سوی تخت رفت و بر آن جای گرفت:

آمد آن بانوی همایون بخت***چون عروسان نشست بر سر تخت

عالم آسوده یکسر از چپ و راست***چون نشست او، قیامتی برخاست

پس یکی لحظه چون نشست بجای***برقع از رخ گشود و موزه ز پای

چون زمانی گذشت سر برداشت***گفت با محرمی که در بر داشت

که ز نامحرمان خاکپرست***مینماید که شخصی اینجا هست

چنین به نظر می رسد که از نامحرمان خاکپرست، شخصی بدین جا فرود آمده باشد. برو او را پیدا کن و نزد من بیار. آن پری

زاده به سوی من آمد و مرا نزد بانوی خویش برد. بانوی بانوان مرا در کنار خویش جای داد و مهربانیها کرد. آنگاه فرمان داد

خوان و خوراک آوردند و از پس آن مطربان و مغنیان به بزم آرایی پرداختند و شراب و باده ناب به گردش آوردند. چون مدتی

بدین منوال گذشت همه را مرخص کرد. پس در آغوشش گرفتم و بر سر تا پای وی بوسه زدم:

بوسه بر پای یار خویش زدم***تا مکن بیش گفت، بیش زدم

عشق میبایختم ببوس و به می***به دلی و هزار جان با وی

گفتمش، دلپسند کام تو چیست؟***نامداریت هست، نام تو چیست؟

گفت: من ترک نازنین اندام***نازنین ترکناز دارم نام

گرم گشتم چنانکه گردد مست***یار در دست و رفته کار از دست

خونم اندر جگر بجوش آمد***ماه را بانگ خون بگوش آمد

خواستم بیشتر دست درازی کنم و آنچه دلخواه هست کامجویی نمایم که:

گفت: امشب ببوسه قانع باش***بیش ازین رنگ آسمان متراش

هر چه زین بگذرد روا نبود***دوست آن به که بیوفا نبود

تا بود در تو ساکنی در جای***زلف کش، گازگیر و بوسه ربای

زین کنیزان که هر یکی ماهیست***شب عشاق را سحرگاہیست

هر شبت زین، یکی گوهر بخشم***گردگر بایدت، دگر بخشم

پس مرا با یکی از پری رویان به قصری فرستاد و خود به جایگاهش رفت. چون شب دوم فرا رسید، باز همان صحنه تکرار شد و مرا به خدمت بانوی بانوان نازنین ترکناز بردند. سرم از باده ناب آنچنان گرم شده بود که عنان اختیار از کف دادم و هر لحظه به شکلی از او کام دل می خواستم. خلاصه آن شب نیز رام نگریدید و با پری روی دیگر به صبح آوردم. شب سوم عزم جزم کردم که هیچ عذری نپذیرم و تا از آن لعبت طناز کام نگیرم دست از وی باز ندارم. پس در آغوشش کشیده و گفتم:

از زمینی تو، منم از زمینم***گر تو هستی پری، من آدمیم

لب بدنجان گزیدم تا چند***و آب دندان مزیدم تا چند

چاره ای کن که غم رسیده کسم***تا یک امشب بکام دل برسم

پری پیکر چون مرا در عشق شهوانی و زودگذر بی تاب دید تا بدانجا که:

لرز لرزان چو دزد گنج پرست***در کمرگاه او کشیدم دست

دست بر سیم ساده میسودم***سخت میگشت و سست میبودم

مع ذالک خونسردیش را حفظ کرده، ناصحانه و مشفقانه گفت:

صبر کن کآن تست خرما بن***تا بخرما رسی شتاب مکن

باده میخور که خود کباب رسد***ماه می بین که آفتاب رسد

ولی چون گستاخی و دراز دستی من از حد بگذشت:

گفت بر گنج بسته دست میاز***کز غرض کو تهست دست دراز

گر بر آید بهشتی از خاری***آید چون منی چنین کاری

و گر از بید بوی عود آید***از من اینکار در وجود آید

بستان هر چه از منت کامست***جز یکی آرزو که آن خامست

رخ ترا لب ترا و سینه ترا***جز دُری، آندگر خزینه ترا

گر چنین کرده ای شبت بیش است***اینچنین شب هزار در پیش است

چون شدی گرم دل ز باده خام***ساقی بخشمت چو ماه تمام

تا ازو کام خویش برداری***دامن من ز دست بگذاری

چون فریب زبان او دیدم***گوش کردم ولیک نشنیدم

هر چه پری پیکر در مقام موعظه برآمد و مرا به صبر و شکیبایی دعوت کرد، نشنیدم. پس در وی آویختم و در انجام مقصود پافشاری کردم. گفت: حال که در کامجویی اصرار داری و مقاوم هستی لحظه ای دیدگانت را بر هم گذار تا تو را کامروا سازم:

گفت یک لحظه دیده را بر بند***تا گشایم در خزینه قند

من به شیرینی بهانه او***دیده بر بستم از خزانه او

چون یکی لحظه مهلتش دادم***گفت بگشای دیده بگشادم

کردم آهنگ بر امید شکار***تا درآرم عروس را بکنار

چونکه سوی عروس خود دیدم***خویشتن را در آن سبد دیدم

هیچکس گرد من نه از زن و مرد***مونسم آه گرم و بادی سرد

آن زمان گنج بود دستخوشم***وین زمان ازدهاست مهره کشم

من درین وسوسه که زیر ستون***جنبش زان سبد گشاد سکون

آمد آن یار و زاق رواق بلند***سبدم را رسن گشاد ز بند

بخت چون از بهانه سیر آمدم***سبدم زان ستون بزیر آمد

آزاد مرد قصاب مرا از سبد بیرون کشید و:

گفت اگر گفتمی ترا صد سال***باورت نامدی حقیقت حال

رفتی و دیدی آنچه بود نهفت***این چنین قصه با که شاید گفت

آنگاه سرور و مولایم روی به من کرد و گفت: آری ای کنیزک باوفایم:

من که شاه سیاهپوشانم***چون سیه ابر از آن خروشانم

کز چنان پخته آرزوی بکام***دور گشتم به آرزویی خام

چون خداوندگارم راز نهفته اش را بر من فاش کرد:

من که بودم درم خریده او***برگزیدم همان گزیده او

آنگاه صاحب و مولای من در فضیلت رنگ سیاه و سیاهپوشی چنین گفت: ای کنیزک من، اکنون که به ماجرای سیاهپوشی من

آگاه شدی و خود نیز سیاهپوش گردیدی، این را بدان که:

در سیاهی شکوه دارد ماه***چتر سلطان از آن کنند سیاه

هیچ رنگی به از سیاهی نیست***داس ماهی چو پشت ماهی نیست

از جوانی بود سیه موئی***وز سیاهی بود جوان روئی

گر نه سیفور شب سیاه شدی***کی سزاوار مهد ماه شدی

بسیاهی بصر جهان بیند***چرکنی بر سیاه ننشیند

هفت رنگست زیر هفت اورنگ***"نیست بالاتر از سیاهی رنگ"

چون سخن بانوی هند از داستان شاه و کنیزک به پایان رسید، بهرام گور با خاطری شاد بر بستر آرمید و شب لذت بخشی را در

آغوش آن طوطی شکر شکن به صبح آورد و عبارت بالا از آن تاریخ و آن واقعه دل انگیز به صورت ضرب المثل درآمد

برج زهرمار

هر کس بر اثر حادثه ای حالت خشم و غضب فوق العاده به او دست دهد به قسمی که چهره پر چین و جبین پر آژنگ کند؛ چنین کس را اصطلاحاً برج زهر مار میگویند. لکن در استعمال آن باید الفاظ تشبیه مانند چون و همچون و امثال آن بکار رود تا افاده معنی کند.

گر چه این عبارت ریشه نجومی دارد نه تاریخی، ولی در هر حال باید ریشه آن به دست آید تا معلوم گردد علت تسمیه و نامگذاری آن چیست و چگونه یک اصطلاح نجومی به صورت ضرب المثل در آمده است.

همانطوری که در بالا عنوان گردید در این عبارت کلمه "برج" ناظر بر بروج سماوی است و "زهر مار" کمترین خویشاوندی و ارتباطی با زهر و سم مار و اژدها ندارد؛ بلکه شکل و تصویر هیئت اجتماعی چند ستاره و کوکب است که معمولاً همه اسامی صورتهای متشکله ستارگان را بر این مبنی تسمیه و نامگذاری کرده اند.

چون دوست محقق و همشهری دانشمندم آقای "حسن حسن زاده آملی" ضمن نامه جوابیه ای که به نگارنده مرقوم داشته، در بیان ریشه نجومی این ضرب المثل بحث مفید و مستوفی کرده است؛ لذا ریشه سخن را به ایشان میسپارد:

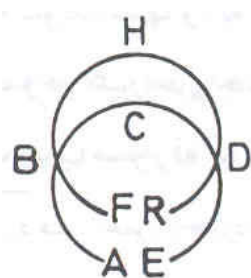
«... در اصطلاح علم هیئت و نجوم، هر کوکبی که مدار منطقه البروج شمالاً یا جنوباً فاصله داشته باشد، آن فاصله را از جانب اقرب عرض آن کوکب گویند و درجات عرض را از دایره عرض تعیین می کنند. چون شمس همیشه بر مدار منطقه البروج است آن را عرض نبود و این مدار را مدار شمس نیز گویند و به فرانسه زودیاک می نامند.

چون عرض عارض کوکبی شد اگر به سمت شمال، منطقه البروج بود، عرض شمالی است و اگر به سمت جنوبش بود عرض جنوبی است. چون کوکبی مثلاً ماه را که یکی از سیارات است، عرض نجومی عارض می شود، ناچار مدار او از مدار منطقه البروج به اصطلاح علمای هیئت مایل خواهد بود و با مدار منطقه البروج در دو نقطه تقاطع می کند و چون هر دو از مدارات عظیمه اند هر یک به دور نقطه تقاطع تنصیف می شوند و به نصف متساوی یعنی یک صد و هشتاد درجه که شش برج است تقسیم می گردند. آن دو نقطه یعنی محل تقاطع مدار مایل و منطقه البروج ثابت نیستند، بلکه در بروج دوازده گانه دور میزنند. آن نقطه ای که کوکب از جنوب منطقه البروج به شمال آید آن را نقطه رأس گویند و آن نقطه ای که کوکب از شمال منطقه البروج به جنوب آن رود ذنب گویند.

این دو نقطه رأس و ذنب را "جوزهرین" که تشبیه "جوزهر" "مغرب" "گوزهر" است هم می نامند و عقدتین نیز می گویند. بعضی گو را مخفف گودال می دانند. یعنی "گودال زهر" و برخی جوزهر را مغرب گوزگره دانسته اند، یعنی گرّه "سخت بسته". با

ضرب المثل "برج زهرمار" وجه اول مناسب است و با عقدتین وجه دوم که عقده به معنی گره است و جوز بنابراین وجه معرب گوز به معنی گردو است.

رأس، سر است و ذنب، دم. وجه تسمیه آن دو نقطه به سر و دم چیست؟ این سر و دم شکل اژدها یا مار بزرگ موهوم و مخیلی است که از هیئت تقاطع دو دایره نامبرده مشکل می شود. چنان که همه نامهای صور کواکب از بروج و غیرها بر این مبنی است. یعنی از هیئت اجتماعی چند کوكب صورتی تصویر شده است و آن مجموعه را به آن صورت نام نهاده اند که در کتب هیئت به تفصیل مضبوط است. آن نقطه را کوكب شمالی می شود. چون اشرف و سعد پنداشتند، رأس نامیدند و آن نقطه دیگر را که متقابل و متقاطع رأس است، نحس دانستند و ذنب خواندند.



مثلاً در شکل فوق $(ABCDE)$ - را قوسی از مدار منطقه البروج فرض کنیم و $(EBHDR)$ - را قوسی از مدار مایل که یکدیگر را در دو نقطه B رأس و D ذنب قطع کردند و از هیئت اجتماعی دو نیمدایره که مابین B و D است شکل اژدها یا مار بزرگ متوهم می شود و در اینکه رأس سعد است و ذنب نحس، احکام نجومی بسیار بر آن دو متفرع کردند. مثلاً گفته اند چون مشتری با رأس بود، دلیل است بر بسیاری خیرات و رواج عدل و انصاف و عیش و خرمی در خلاق. اگر ستاره مشتری با ذنب بود، دلیل است بر ضد آنچه رأس گفته شود. چون ذنب که یکی از دو جوزهر از "گودال زهرمار" است در برجی باشد، احکام نجومی را در آن برج به مناسبت بودن ذنب در آن نحس دانسته اند. به همین جهت به کسی که از ناسازگاری روزگار و پدیده های تلخ زندگی روی ترش کرده است گویند "برج زهرمار" است.

یکی از دوستان نقل می کرد که سابقاً در ایران افرادی بودند که مارهای سمی را در برجهایی دور از دسترس عامه مردم نگهداری می کردند و هر به چند وقت با وسایل موجود از مار زهر می گرفتند و به منظور استفاده پزشکی به دارو فروشان و عطاران آن عصر و زمان میفروختند. شاید این موضوع در به دست آمدن ریشه تاریخی عبارت مثلی "برج زهرمار" کمک کند. ولی نگارنده شق اول را با آن دلایل و براهین علمی و نجومی که از طرف آقای حسن زاده آملی ابراز شده بیشتر قابل اعتنا می داند، تا صاحب نظران را چه عقیدتی باشد.

برو آنجا که عرب نی انداخت

عبارت مثلی بالا را هنگام عصبانیت بکار می برند. گاهی اتفاق می افتد که خادمی مخدومش را تهدید میکند که به جای دیگر خواهد رفت؛ یا فرزندی به علامت قهر از خانه خارج می شود که دیگر مراجعت نکند؛ و یا بانویی به منظور اخافه و ارعاب شوهرش او را به جدایی و بازگشت به خانه پدر و مادر تهدید می کند. در هر یک از این احوال اگر مخاطب را از تحکیمات و تهدیدات متکلم خوش نیاید با تندی و خشونت جواب میدهد: «برو آنجا که عرب نی انداخت» که با عبارت مثلی برو گمشو و برو هرگز برنگردی و جز اینها مرادف است.

اکنون ببینیم این عرب کیست و نی انداختن عرب چگونه بوده است که به صورت ضرب المثل در آمده است. کسانی که به وضع جغرافیایی شبه جزیره عربستان آشنایی دارند بهتر می دانند که در این شبه جزیره در قرون گذشته ساعت و حساب نجومی دقیقی وجود نداشته است. وسعت و همواری بیابان، عدم وجود قله و اتلال رفیع و بلند مانع از آن بود که ساعت و زمان دقیق روز و شب را معلوم کنند. مردم با هم معاملاتی داشته اند که سر رسید آن فی المثل غروب فلان روز بوده است. عبادات و ستهایی وجود داشته که به ساعت و دقیقه معینی از روز ختم می شده است، یا اعمال و مناسک حج که هر یک در مقام خود شامل ساعت و زمان دقیق و مشخصی بوده که تشخیص زمان صحیح در آن بیابان صاف و هموار به هیچ وجه امکان نداشته است؛ زیرا بعضی قایل بوده اند که غروب نشده و زمان جزء شب نیست، و برخی میگفتند که روز به پایان رسیده و این ساعت و زمان جزء شب محسوب است. چون بیابان صاف و وسیع بود و کوهی که آخرین شعاع خورشید را در قله آن ببینند در آن حوالی مطلقاً وجود نداشت، لذا به قول دکتر احسانی طباطبایی: «اشخاص مخصوصی بودند که کارشان نیزه پرانی بود و برای آنکه معلوم شود در سمت الرأس هنوز آفتاب موجود است و در سایه افق به کلی غروب ننموده، نیزه را تا آنجا که می توانستند به هوا پرتاب میکردند و اگر نیزه به نور آفتاب برخورد میکرد آن ساعت را روز، وگرنه شب به حساب می آوردند.»

این بود آنجایی که عرب نی می انداخت. از آنجایی که نیزه پرانی و نی اندازی در صحاری و بیابانهای دو از آبادی انجام میگرفت، لذا مثل و عبارت برو آنجا که عرب نی انداخت، کنایه از منطقه و جایی است که فاقد آب و آبادی باشد. پس مراد از عبارت مزبور این است که: به جایی برو که بر نگردی.

آب از آب تکان نخوردن: حادثه ای رخ ندادن, رخ ندادن جنجال و هیاهویی که احتمال بروز آن کم و بیش مسلم بوده است.

آب از لب و لوچه کسی راه افتادن: شیفته و فریفته شدن, به نهایت طمع افتادن.

آب خوش از گلوی کسی پایین رفتن: با سختی و مشقت بسیار گذراندن.

آب زیر پوست کسی دویدن: پس از بیماری و لاغری اندکی چاق شدن.

آب شدن و به زمین رفتن: گم شدن و ناپدید شدن از میان رفتن و نابود شدن.

آب کسی با کسی در یک جوی رفتن: با هم نساختن, هم سلیقه و همفکر نبودن.

آب ها از آسیاب افتادن: فرونشستن هیاهویی که به دنبال حادثه ای برخاسته باشد. از یاد رفتن ماجرای که در زمان خود جنجالی ایجاد کرده باشد.

از آب در آمدن : نتیجه دادن, واقع شدن, حاصل شدن.

خود را به - آب و آتش زدن : به هر وسیله سخت و پر خطر متوسل شدن, برای رسیدن به مقصود خود را به مخاطره افکندن, هر خطری را استقبال کردن.

آبگاه: مثانه.

آب و تاب: تکلف, پیرایه, لفت و لعاب.

آب و تاب - با: با شرح و تفصیل.

آب و جارو: رفت و روب و آب پاشی.

آبروریزی: رسوایی, افتضاح.

آبروریزی بار آوردن: باعث رسوایی شدن, افتضاح بار آوردن.

آخر سر: بار آخر، نوبت نهایی، سرانجام، آخر کار.

آذین بستن: زینت کردن دکان ها و بازارها در روزهای جشن و شادمانی.

آرزو به دلی: آرزویی که برآوردنش به هیچ وجه مقدور نیست.

آروغ زدن: صدایی مخصوص که اغلب پس از نوشیدن مشروبات یا غذای زیاد از دهان خارج می شود و از لحاظ اصول معاشرت نوعی بی نزاکتی به حساب می آید.

آسمان غرمبه: رعد، صدای رعد، آسمان غرش، آسمان غره.

آس و پاس: در نهایت فقر و تهی دستی بودن.

آسیاب: محلی که در آن گندم را آرد می کنند.

آش برای کسی پختن: برای کسی توطئه ترتیب دادن، برای اذیت و تنبیه کسی تصمیمی گرفتن و تدارکی دیدن.

آشپزباشی: رئیس آشپزها.

آشنایی ندادن: در حضور آشنایی خود را به بیگانگی زدن.

آش و لاش: متلاشی، له و لورده، زخم و جراحت بزرگ.

خود را آفتابی کردن: خود را نشان دادن.

آفتاب زردی: غروب آفتاب، هنگامی که آفتاب در افق به رنگ زرد در می آید.

آه از نهاد کسی برآمدن: غایت تأسف و تحسر دست دادن.

آه در بساط نداشتن: بی چاره و بی نوا بودن.

آه نداشتن که با ناله سودا کردن: سخت بی چیز و تهی دست بودن.

آیین بندی: آذین شهر, شهرآرای.

اته پته کنان: با لکنت حرف زدن.

اجاق کسی خاموش شدن: بی فرزند شدن, بلا عقب ماندن.

اجاق کسی کور بودن: فرزند نداشتن, نازا بودن, عقیم بودن.

اجاق کور: آن که فرزند ندارد, بلا عقب.

اجق وجق: چیزی رنگارنگ, به رنگ های بسیار تند و زننده. لباسی که هر جزء آن به رنگی دیگر است و ترکیبی ناهماهنگ و زننده ایجاد کرده است.

اجل معلق: مرگ ناگهانی.

احدالناس: کسی, احدی, فردی.

ادعا کردن: مدعی بودن.

ارزیدن: ارزش داشتن.

از(عز) و جز: التماس و گریه و زاری.

از و جز افتادن – به: با نهایت درماندگی و لابه و زاری و رحم طلب کردن.

ازدها: ماری افسانه ای و عظیم که آتش از دهان خود بیرون می داده است.

اسم و رسم: نام و مقام, شهرت و اعتبار.

اشتباه درآمدن - از: به خطای خود پی بردن.

اشرفی: سکه طلایی که سابقاً در ایران رواج داشته.

اشک شوق: گریه شادی.

اصل کاری: قسمت عمده کار, آن کار یا آن کس که در مرحله اول اهمیت قرار دارد.

اصل مطلب: مقصود اصلی.

اطلس: پرنیان, پارچه ابریشمی.

افاده: تکبر, تکبر فروشی.

افاده آمدن / افاده فروختن: کبر ورزیدن, تفرعن.

افتان و خیزان: آهسته و به حالت افتادن و برخاستن راه رفتن.

افسون: سحر, جادو.

افلاس: ناداری, تنگدستی.

افلاس افتادن - به: به ناداری دچار شدن, به تنگدستی گرفتار آمدن.

اقبال: بخت, طالع.

الا: مگر, به جز.

الا و بلا: به خدا که این است و غیر از این نیست.

الا و للا: الا و بلا.

التماس: درخواست تضرع آمیز.

القصة: قصه کوتاه, سخن کوتاه.

الك: غربال.

النگو: دستبند, حلقه ای از فلزات گران بها که زنان برای زینت خود به میچ دست هاشان می کنند.

امان راه را بریدن: بخش عمده راه را طی کردن.

امان کسی را بریدن: کسی را مستأصل کردن, درمانده کردن.

به امان خدا گذاشتن : چیزی را رها کردن و آن را به امید خدا و به دست روزگار سپردن.

امان بودن – در: در پناه بودن.

امرار معاش: گذراندن زندگی از طریق کسب و کاری.

امر و نهی: فرمودن و باز داشتن کسی را از کاری.

امن و امان: ایمن و محفوظ.

انبان: کیسه ای بزرگ از پوست دباغی شده گوسفند.

انداختن: قطع اعضای بدن.

انس: مردم, آدمیان.

انگار: مثل اینکه, خیال کن, فرض کن.

انگشت به دهن ماندن: متحیر شدن.

انیس و مونس: همدم و یار.

اوقات تلخی: عصبانیت، ترش رویی، عبوسی.

اولاد: فرزندان، فرزندان.

اول و آخر: سرانجام، عاقبت، به هر حال.

اهل: مقیم، ساکن، باشنده.

اهم و اوهوم: سر و صدایی که کسی برای اعلان حضور خود ایجاد می کند.

ایلخی بان: محافظ و نگهدارنده رمه اسب.

این ور آن ور: این طرف آن طرف، این سو آن سو.

بابا قوری: نوعی کوری که چشم آماسیده و به رنگ چشم مرده در می آید، کسی که تخم چشم او برآمده و نفرت انگیز است و آن را شوم می دانند.

باب دندان: چیزی که مناسب حال و باب طبع باشد، مطابق میل، دلچسب.

باچی: کلمه ای است برای خطاب به زن ناشناس.

بر باد رفتن : از دست رفتن، تلف شدن، نیست و نابود شدن.

به باد (فنا) دادن : هدر دادن، حرام کردن.

به باد کتک گرفتن: یکریز کتک زدن.

بار آوردن: سبب شدن, ایجاد کردن, نتیجه دادن.

بار انداختن: توقف کردن, ماندن, اقامت گزیدن.

بار خود را زمین گذاشتن: وضع حمل کردن, زاییدن.

بار سفر بستن: تدارک سفر دیدن.

بار گذاشتن: گذاشتن دیگ محتوی مواد غذایی بر روی اجاق.

بار و بندیل: اسباب و بساطی که اشخاص با خود می برند.

زیر بار نرفتن: قانع نشدن, نپذیرفتن.

باری از دوش کسی برداشتن: از زحمت و رنج کسی کاستن, از مشقت کسی کم کردن.

بارو: دیوار قلعه, حصار, باره.

باز: پرنده ای شکاری و تند پرواز که چنگال های قوی و منقار مخروطی کوتاهی دارد.

بالا: قد, قامت.

بال بال زدن: از درد یا بی قراری به پیچ و تاب افتادن.

بای بسم الله: اول هر چیز, ابتدای امر.

بپا: به هوش باش, متوجه باش, مواظب باش.

بخت: اقبال, شانس.

بخت برگشته: تیره روز, سیاه بخت.

به بخت خود پشت پا زدن : فرصت مناسب و توفیق آمیزی را از دست دادن, از خوشبختی مسلمی چشم پوشیدن.

بخیه زدن: کوک زدن, دوختن.

بد به دل راه ندادن: خیال بد نکردن, به تردید دچار نشدن.

بد ترکیب: زشت.

بد جنس: بد ذات, بد طینت, بد نهاد.

بد چشم: مردی که به زنان نامحرم به نظر شهوت نگاه کند.

بد زبان: بد دهن, دشنام دهنده, بد سخن.

بد قلق: بد ادا, بد عادت, بهانه گیر, بد سلوک.

بدک: نه چندان بد.

بد و بی راه: حرف های زشت. ناسزا, سخنان نامربوط و رکیک.

بد هیبت: زشت, بد قیافه و زمخت.

بربر نگاه کردن: خیره نگریستن.

بر بیابان: وسط این بیابان بی آب و علف، جایی که کسی یافت نشود .

بر: سینه.

برملا: آشکار.

برملا کردن: آشکار کردن، فاش کردن.

بر و بیابان: دشت و صحرا.

برو بیا: رفت و آمد، دم و دستگاه.

برو بیا راه انداختن: آمد و شد بسیار راه انداختن و پذیرایی کردن.

بر و رو: چهره خوبی داشتن، قد و قامت.

بروز دادن: اسرار فاش کردن، سری را آشکار کردن، لو دادن.

بر وفق مراد: مطابق میل.

بزک دوزک: بیان آرایش زنان با لحن شوخی.

بزک کردن: آرایش کردن زنان.

بزن و بشکن: هیاهو و شلوغی حاصل از شادی و طرب.

بزن و بکوب: ساز و آواز و رقص در مجلس بزم.

بساط چیزی را راه انداختن / پهن کردن: وسایل آن را مهیا کردن.

بساط راه انداختن / در آوردن: الم شنگه راه انداختن، رسوایی و مرافعه به بار آوردن.

بسم الله: جمله ای است که هنگام تعارف به کار می رود و گاه معنی بفرمایید و میل کنید می دهد.

بشکن زدن: برآوردن صدایی آهنگ دار از میان انگشتان دست به قصد شادی.

بشور: بشوی.

بغ کردن: اخم کردن و ترش رو نشستن, عبوس شدن.

بغ کرده: عبوس, روی در هم کرده, خشمگین.

بغل: کنار, پهلوی.

بغل زدن: کسی یا چیزی را در آغوش گرفتن, بغل گرفتن.

بکوب: با شتاب, تند.

بگو مگو: جر و بحث, مشاجره.

بگو مگو کردن: جر و بحث کردن, مشاجره کردن.

بلد: راهنما, کسی که به عنوان شناسنده راه با کسی یا عده ای همراه می شود, بلد چی.

بلد بودن: دانا و عالم بودن, وارد بودن, آگاه بودن.

بلند بالا: قد بلند, بلند قامت.

بله بران: قول و قرارهای قبل از عروسی بین خانواده های عروس و داماد.

بنا: قرار.

بنا را به این گذاشتن که: چیزی را معیار قرار دادن.

بنا کردن به: شروع کردن به.

بند آمدن: متوقف شدن ریزش یا جریان مایعات.

بند انداختن: برچیدن موی صورت زنان با نخ تابیده.

در بند چیزی بودن : به فکر چیزی بودن.

بندانداز: زنی که با بند موی صورت زنان را در می آورد, سلمانی زن.

بو بردن: حدس زدن, تخمین کردن, از قراین امری آن را فهمیدن.

بوسیدن و کنار گذاشتن: ترک گفتن و رها کردن عادت یا کاری را.

به جهنم: خوب شد که چنین شد, به درک.

به کلی: تماماً.

به محض: به مجرد, همان وقت که.

به هم زدن: به دست آوردن, تهیه کردن. باطل کردن.

به هوای: به سودای, به آرزوی.

بی برو برگرد: قطعاً, بی چون و چرا, بدون تردید.

بی تاب شدن: بی قرار شدن, بی طاقت شدن.

بی حساب و کتاب: خارج از اندازه, بسیار زیاد.

بیخ: تنگ.

بیخ خـر: بیخ گلو.

بی خودی: بی علت, بی سبب.

بی خیال: بی فکر, غافل, لاقید, فردی که به چگونگی امور اهمیت نمی دهد.

بی خیال بودن: اهمیت ندادن, نگران نبودن.

بی خیالی زدن – خود را به: خود را به لاقیدی زدن, نسبت به چیزی اهمیت ندادن.

بی درد سر: بدون زحمت.

بی دل و دماغ: تنگ خلق, ملول, افسرده.

بیرون زدن: یک مرتبه از خانه یا جایی درآمدن.

بی سر و پا: فرومایه, پست.

بی عرضه: آدم ناقابل و بی مصرف, کسی که کارها را با بی لیاقتی انجام دهد.

بی غل و غش: بی حيله, بی مکر و فریب.

بیق بیق بودن: خنگ بودن, به تمام معنا احمق بودن.

بی گدار به آب زدن: ناسنجیده به کاری اقدام کردن, به کاری که حساب سود و زیان یا پیروزی و شکستش نامعلوم است پرداختن, بی احتیاطی کردن.

بی مایه فطیر است: بدون مایه و سرمایه کار انجام نمی شود.

بی وارث: آنکه خویشاوندی ندارد که پس از مرگش از او ارث ببرد.

بی هوا: ناگهان: ناغافل, غفلتاً.

بی هیچ چون و چرا: بدون هیچ گونه عذر و بهانه ای.

پا درآوردن – از: کشتن, سخت مانده و از کار افتادن.

پا افتادن - از: سخت درمانده و خسته شدن. مردن. به زمین افتادن.

پای کسی افتادن - به (دست) و: با عجز و التماس تقاضا کردن.

پا نگه داشتن: تأمل کردن, صبر کردن.

پاورچین پاورچین راه رفتن: آرام و بی صدا راه رفتن.

پای کسی راه نگرفتن: تمایل یا جرئت کاری را نداشتن.

پای خود بند بودن / شدن - روی: به خود متکی بودن, بی اتکا به این و آن زندگی کردن.

پاپاسی: مبلغ ناچیز مانند غاز و دینار, پشیز.

پاپوش درست کردن / دوختن - برای کسی: او را به زحمت و زیان و خسارتی دچار کردن, برای او مانع ایجاد کردن.

پا تختی: مهمانی روز بعد از عروسی.

پاشنه کفش را ورکشیدن: آماده انجام دادن کاری شدن.

پاک: به کلی, یک سره, یکباره.

پت و پهن: دارای پهنایی بیش از حد, خارج از تناسب و بی قواره.

پته کسی را روی آب ریختن: راز کسی را فاش کردن, کسی را رسوا کردن.

پچ پچ کردن: در گوشی حرف زدن, نجوا کردن.

پخ: صدایی که برای ترساندن ناگهانی کسی در می آورند.

پخمه: بی عرضه، ترسو، خجالتی.

پرت کردن: چیزی را به ضرب و یا قوت افکندن، دور انداختن.

پرت و پلا گفتن: حرف های چرند و بی ربط زدن، مزخرف گفتن.

پر: دامن و کناره هر چیز.

پر درآوردن: در غایت خوشی و سبک بالی و بی خیالی بودن.

پرده بیرون آمدن - از: آشکار شدن.

پرسان پرسان: با پرسیدن از کسان بسیار جایی را پیدا کردن.

پرس و جو کردن: پرسیدن، خبر گرفتن.

پرسه زدن: تفرج کردن، تفریح کردن.

پر و پخش: پراکنده.

پستو: صندوقخانه و فضای کوچک در عقب اتاق یا ساختمان.

پس زدن: دور کردن، کنار زدن.

پشت اندر پشت: پشت به پشت.

پشت به پشت: نسل بعد از نسل.

پشت چشم نازک کردن: ناز و افاده کردن و کبر و غرور داشتن.

پف کردن: ورم کردن بر اثر بیماری یا زیاد خوابیدن.

پق: اسم صوت برای خنده ناگهانی.

پکر شدن: حالت گیجی پیدا کردن, کسل و عصبانی شدن.

پک زدن: یک نفس فرو بردن و بیرون دادن دود سیگار و نظایر آن.

پک و پوز: کسی که سر و وضع خوبی داشته باشد.

پلاس بودن: جایی را پاتوق خود قرار دادن, در جایی مدت متمادی ماندن.

پلکیدن: افتان و خیزان یا با ضعف و سستی رفتن, آهسته و آرام رفتن, ول گشتن, بی مقصود زندگی کردن.

پوز: دهان, پیرامون دهان چهارپایان.

پوزه: پوز

پوف کردن: دمیدن به منظور خنک کردن غذا یا چای یا خاموش کردن شعله کبریت و نظایر آن.

پول سیاه: پولی که از نیکل و مس سکه زنند, پول خرد.

پولک: فلس, زینت های دایره ای شکل و پر زرق و برقی که زنان با آن جامه را تزیین می کنند.

پول و پله: پول, وجه نقد.

پی: دنبال, عقب, پشت.

پیش دستی کردن: سبقت گرفتن از دیگری در انجام کار.

پیشکش کردن: تقدیم کردن کوچکتر به بزرگتر هدیه ای را.

پیشگاه: صحن سرای و خانه, فضای جلو عمارت.

پيله ور: خرده فروش، دوره گرد؛ کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و مانند آن به خانه ها گرداند و فروشد.

تاراق و توروق: صدایی که از به هم خوردن دو چیز ایجاد شود و باعث ناراحتی گردد.

تار و مار: پراکنده، پریشان، متفرق.

تازگی ها: اخیراً، به تازگی، جدیداً.

تازه: پس از این همه، اکنون، حالا.

تازه وارد: کسی که تازه ورود کرده باشد و به تازگی آمده باشد.

تاق و توق: صدای به هم خوردن دو چیز به هم.

تپل میل: چاق و فربه، معمولاً به بچه های فربه و سالم گفته می شود.

تپیدن: بی قراری کردن.

تخت: راحت، آسوده.

تخم چشم: مردمک چشم، سیاهی چشم.

تخم و ترکه: نسل و اولاد (تحقیر آمیز).

تدبیر کردن: چاره جویی کردن، پایان کاری را نگرستن.

ترتیب دادن: مرتب کردن، هر چیزی را در جای و مقام خود نهادن و نظم دادن.

ترتیب کاری را دادن: مقدمات انجام آن را فراهم کردن.

تردستی: شعبده یا قسمتی از آن، چشم بندی. جلدی، چابکی.

ترس زبان کسی بند آمدن – از: از ترس توان حرف زدن را از دست دادن.

ترس بر – داشتن: به ترس دچار شدن.

ترس به دل کسی افتادن: از چیزی ترسیدن.

ترس توی دل کسی افتادن: ترسیدن، نگران و مضطرب شدن.

ترش کردن: عصبانی شدن.

ترشیده: دختری که در خانه مانده و سن و سالش بالا رفته و کسی او را به زنی نگرفته است.

ترکه: شاخه بلند و باریک و نرم.

ترکیدن: شکاف برداشتن.

ترگل و رگل: زیبا و آراسته.

ترگل و رگل کردن: تمیز کردن، زیبا و آراسته کردن.

تر و تازه: تمیز، شاداب.

تر و خشک کردن: کودک یا بیماری را پرستاری کردن.

تر و فرزند: چابک.

تشر: پرخاش، عتاب، سرزنش توأم با خشم و فریاد.

تصدیق کردن: به درستی چیزی اقرار کردن.

تعریف کردن: بیان کردن, شرح دادن.

تقدیر: سونوشت, قسمت, فرمان خدا.

تقلا کردن: برای انجام کاری تلاش و کوشش بسیار کردن.

تک پا: زمانی کوتاه.

تکلیف خود – را روشن کردن: وضع خود را مشخص کردن, موقعیت خود را معلوم کردن.

تک و تا: جوش و خروش.

تک و تا نینداختن – خود را از: به شکست و خطای خود اعتراف نکردن, آخرین کوشش خود را به کار گرفتن, از رو نرفتن.

تک و تنها: تنها, یکه و تنها.

تلافی کردن: جبران کردن.

تله: دام.

تله افتادن – به: گیر افتادن, به دام افتادن.

تلف شدن: از بین رفتن.

تلنگ – در رفتن: باد صدا دار خارج کردن, صدای مشکوک درآوردن.

تمام و کمال: کامل, به تمامی.

تنابنده: انسان, آدم, تنها بنده.

تنبان: زیر جامه, ازار.

تن دادن: قبول کردن, پذیرفتن.

تندخو: بد خلق, خشمگین.

تندی: به سرعت, بلافاصله.

تنگ: نزدیک, هنگامه.

تنگ آمدن – به: به ستوه آمدن, ملول گشتن, درمانده شدن, خسته شدن.

تن و توش: تاب و توان, اندام و هیکل.

تنوره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن, عملی است که در قصه های عامیانه به دیوها نسبت داده می شود.

توبره: کیسه ای که مسافران و شکارچیان لوازم کار و توشه خود را در آن گذارند.

توپ و تشر: تهدید و عتاب.

توپ و تشر زدن: سخنان درشت و سخت به کسی گفتن.

توپ و تله: داد و فریاد, عتاب, هارت و پورت.

توپیدن: سرزنش کردن با تندى.

ته: قعر, زیر.

ته کشیدن: تمام شدن, به پایان آمدن, سپری شدن.

ته مانده: آنچه پس از خوردن باقی بماند.

ته و تو: کنه کار و حقیقت امری.

ته و توی چیزی یا قضیه ای با خبر شدن / سر درآوردن - از: از کنه قضیه ای آگاه شدن.

ته و توی چیزی را درآوردن: از رموز آن با خبر شدن.

تیر کردن: تحریک کردن و به کار واداشتن.

تیر کسی به سنگ خوردن: تلاش او به نتیجه نرسیدن، موفق نشدن.

تیکه تیکه: تکه تکه، پاره پاره.

ثروت خود را به پای کسی ریختن: ثروت خود را خرج دیگری کردن.

جا تر است و بچه نیست: کنایه است از گم شدن چیزی یا فرار کردن کسی.

جا در رفتن - از: عصبانی شدن، خشمگین شدن.

جا به جا: فوری، بی درنگ.

جا خالی کردن: خود را کنار کشیدن.

جا خوردن: یکه خوردن، از شنیدن یا دیدن امری غیر منتظر تعجب کردن.

جا خوش کردن: اقامت کردن در جایی که معمولاً نباید زیاد ماند.

جا کن کردن: کسی یا چیزی را از جایی به جای دیگر بردن, غلتاندن.

جادو و جنبل: جادو و دعا گرفتن و پناه بردن به قوای موهوم ماورای طبیعی برای قضای حاجات.

جارچی: ندا دهنده, کسی که مردم را آواز دهد یا امری را به آنان ابلاغ کند یا خبری دهد.

جار زدن: سر و صدا راه انداختن, مطلبی را با صدای بلند به اطلاع دیگران رساندن.

جار و جنجال: داد و فریاد, هو و جنجال.

جا زدن: کسی را به جای دیگری معرفی کردن, قالب کردن.

جان خود سیر شدن - از: از زنده ماندن بیزار شدن.

جان و دل کار کردن - از: با علاقه بسیار کار کردن.

جان آمدن - به: به ستوه آمدن, مستأصل و بی طاقت شدن.

جان کسی افتادن - به: آزرده, کتک زدن.

جان به در بردن: از مهلکه گریختن, از خطر حتمی جستن.

جان به سر شدن: سخت مضطرب و نگران شدن, بی قرار شدن, به حال مرگ افتادن.

جان به لب رسیدن: تمام شدن طاقت و صبر, به ستوه آمدن.

جان کسی را به لب آوردن: سخت آزار رساندن, کسی را در انتظاری طولانی و کشنده گذاشتن.

جان کسی را گرفتن: او را کشتن.

جان کندن: رنج بسیار تحمل کردن, تلاش و تقلا کردن, به سختی بسیار کاری را انجام دادن.

جبار: قاهر, مسلط.

جدا جدا: جداگانه, یک به یک, یکی یکی.

جرگه: گروه, زمره.

جرواجر خوردن: پاره شدن شدید, دریده شدن.

جر و بحث: مجادله سخت در گفتار.

جز و وز: صدای سوختن اشیا و یا ناله اشخاص.

جستن: یافتن, پیدا کردن.

جفت زدن: با دو پا از جایی پریدن.

جفنگ گفتن: یاهه گفتن, سخنان لغو و بی پایه گفتن, یاهه سرایی.

جک و جانور: جانوران موذی.

جگردار: با دل و جرئت, نترس.

جلاد: آنکه مأمور شکنجه یا کشتن محکومان است.

جل: پوششی که روی اسب و الاغ می اندازند.

جلدی: بی درنگ, به چالاکی, فوراً.

جلز و ولز: سوز و گداز, سوز و بریز, جز و لابه.

جل و جهاز: اسباب و لوازم عروس.

جلودار: آنکه سواره یا پیاده جلو مرکب ارباب حرکت می کند، پیشرو.

جم خوردن: تکان خوردن، حرکت مختصر کردن، برای انجام کاری آماده شدن.

جمع و جور: محدود و منظم و مرتب.

جمع و جور کردن: منظم کردن و مرتب ساختن وسایل زندگی.

جم و جور: جمع و جور.

جنباندن: حرکت دادن، تکان خوردن.

جنب خوردن: تکان خوردن، از جا برخاستن، آماده اقدام و عمل شدن.

جنبنده: هر جاندار متحرک.

جن: موجودی متوهم و غیر مرئی، پری.

جواب رد دادن: پاسخ منفی دادن، پاسخ نامساعد دادن.

جوال: ظرفی بزرگ و کیسه مانند که از پشم بافته می سازند.

جور: نوع، گونه، قسم.

جور بودن: هماهنگ بودن.

جور کردن: تهیه کردن، آماده کردن.

جوش و جلا: تقلا و تکاپو، حرص و جوش.

جوش و جلا افتادن - از: از تقلا و تکاپو افتادن و آرام گرفتن.

جیغ و ویغ: داد و فریاد.

جیک در نیامدن: کمترین اعتراضی نکردن، صدا به مخالفت یا اعتراض بر نیاوردن.

جیک زدن: اعتراض کردن، صدا درآوردن.

چارسوق: چهار راه میان بازار، چهار سوق، چهار سوک.

چارطاق: هر دو لنگه در به طور کامل باز بودن، چهار طاق.

چارقد: روسری بزرگ و چهارگوشی که زنان به سر کنند.

چاروادار: کسی که حیوانات بارکش را می راند یا با آن ها باربری کند، چهارپادارنده.

چاسان فاسان: شلوار گشاد و بلند و کف دار زنانه که آن را بر روی شلیته و تنبان می پوشیدند و دارای لیفه و بندی بود که در زیر شکم بسته می شد.

چاق و چله: سرحال، سردماغ، فربه، سالم و شاداب.

چاک زدن - به: فرار کردن، جیم شدن، خود را از مهلکه بیرون بردن.

چال کردن: دفن کردن، به خاک سپردن.

چپاندن: چیزی را به زور و فشار میان چیز دیگر جادادن.

چپیدن: به زور جاگرفتن، با فشار وارد کردن به دیگران جایی را اشغال کردن.

چرا: بلی، آری.

چرا: چریدن، عمل حیوانات چرنده در چراگاه.

چراغ موئی: هر نوع چراغ كوچك و بدون شیشه ای كه فقط از يك مخزن نفت و يك فتيله ساخته شده است و اندك نوری دارد.

چرب زبانی: چاپلوسی، تملق، شیرین زبانی.

چریدن: غالب شدن کسی بر دیگری، چیره شدن بر، فزونی یافتن بر.

چرت بردن: حالت خواب بر کسی غالب شدن.

چرت: خوابی کوتاه و اندك.

چرت زدن: گرفتار غلبه خواب شدن.

چرخ زدن: چرخیدن. گشتن برای تفریح و تماشا.

چرخ زندگی را گرداندن: نیازهای روزمره را برآوردن.

چزاندن: آزرده، به گفتار یا به كردار به دیگری آزار رساندن.

چسبیدن به كار: پی كاری را با جدیت گرفتن.

چشم – به (روی): تعارفی است كه هنگام اطاعت از حرفی یا دستوری گفته می شود.

چشم كار كردن – تا (آنجا كه): تا دور دست، تا جایی كه می توان دید.

چشم از دنیا بستن: مردن، درگذشتن.

چشم انداختن: سرسری نگاه كردن.

چشم بر چیزی افتادن: واقع شدن نگاه بر آن، دیدن کسی یا چیزی را.

چشم به راه: کسی که در انتظار ورود مسافر یا مهمان عزیزی باشد.

چشم به راه کسی بودن: منتظر بودن, نگران بودن.

چشم چشم را ندیدن: سخت تاریک بودن.

چشم دیدن کسی را نداشتن: به نهایت حسود بودن, تاب دیدن توفیق و خوشی کسی را نداشتن.

چشم زدن: چشم زخم رساندن, کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رساندن.

چشم غره رفتن: نگاه خشم آلود کردن, تهدید کردن با نگاه.

چشم و ابرو نشان دادن: دلبری کردن, عشوه آمدن, کرشمه ریختن.

چشم ها چهارتا شدن: دقت بیش از اندازه و یا تعجب شدید کردن.

چشم هم گذاشتن: چشم را بستن.

چشمه: قسم, نوع.

چفت کردن: در را با زنجیر بستن, محکم کردن و سفت کردن در.

چفت و بست دهان را محکم کردن: رازی را نزد خود نگه داشتن, رازی را حفظ کردن.

چلاق: انسان یا چهارپایی که دست یا پای او شکسته یا کج باشد.

چل : ساده لوح, کم عقل.

چله بزرگ: چهل روز از فصل زمستان که اول آن هفتم دی ماه و آخر آن شانزدهم بهمن ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از سرمای سخت.

چله تابستان: چهل روز از تابستان که اول آن پنجم تیر و آخر آن یازدهم امرداد ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از گرمای زیاد.

چله زمستان: چله بزرگ.

چماق: گرز، عمود، چوبدست سر گره دار.

چم و خم: راه و روش، فوت و فن، آداب و رسوم.

چموش: سرکش، عاصی.

چندر غاز: پشیز، مبلغ ناچیز.

چنگ آوردن - به: به دست آوردن.

چنگ کسی افتادن - به: به دام کسی گرفتار شدن، اسیر کسی شدن.

چنگ کسی درآوردن - چیزی را از: با نیرنگ چیزی را که به دیگری تعلق دارد تصاحب کردن.

چنگ انداختن: چنگ زدن.

چون و چرا: عذر و بهانه.

چونه: گلوله ای از هر نوع خمیر.

چونه زدن: تقاضای قیمت کم کردن، پرداختن قیمت کمتر نسبت به قیمت اصلی.

چهار دست و پا راه رفتن: راه رفتن کودکانی که هنوز نمی توانند ایستاده راه بروند.

چهار ستون بدن: اسکلت بندی، استخوان بندی.

چهار میخ کشیدن - به: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ بندند و شکنجه اش کنند.

چهار نعل: به سرعت, به تاخت و با عجله.

چیده: گل یا میوه از درخت کنده شده.

چیز دار: صاحب ثروت, متمول.

چیز فهم: تند ذهن و با شعور, شخص مبادی آداب و صاحب کمال.

حال کسی دل سوزاندن - به: به حال و روز او غصه خوردن.

حال کسی جا آمدن: بازگشتن به حال طبیعی, به هوش آمدن.

حال نداشتن: بی حال بودن, مریض بودن.

حال و احوال کردن: سلام و احوالپرسی مختصری میان دو کس.

حال و روز خود را نفهمیدن: از فشار گرفتاری موقعیت خود را فراموش کردن.

حالا حالاها: کنایه است از مدت دراز.

حالا نه و کی: کنایه از اغتنام فرصت مناسب و از دست ندادن آن است.

حاضر به یراق: حاضر یراق.

حاضر یراق: حاضر و آماده, کسی که برای انجام کاری کاملاً آماده باشد.

حتم داشتن: مطمئن بودن, اطمینان داشتن.

حجله: اتاق آراسته، حجره زینت کرده برای عروس و داماد.

حرامی: دزد، راهزن.

حرف کشیدن - از کسی: با زرنگی یا تهدید و آزار کسی را به سخن گفتن واداشتن، کسی را به سخن گفتن وادار کردن.

حرف درآوردن - به: از کسی حرف کشیدن.

حرف خود زدن - زیر: سخن خود را انکار کردن.

حرف به گوش کسی خواندن: برای ترغیب و قانع کردن کسی به انجام کاری با او بسیار صحبت کردن.

حرف توی دهن کسی گذاشتن: خواست خود را توسط دیگری ابراز داشتن بی آنکه گوینده از کم و کیف آن آگاه باشد.

حرف خود را به دیگری قبولاندن: کسی را با خواست و نظر خود همراه کردن.

حرف نداشتن: مخالف نبودن.

حرفی به میان نیاوردن: مسکوت نگه داشتن، سخن نگفتن.

حرف بی ربط: سخن بی معنی، حرف مفت.

حرف نرم: سخن ملایم و دلجویانه.

حساب بردن: ترسیدن، پرواداشتن، از کسی با ترس آمیخته به احترام اطاعت کردن.

حساب دست کسی بودن: متوجه موضوع بودن، جوانب کار را در نظر داشتن.

حساب کردن: خوب و بد چیزی را سنجیدن.

حساب کردن – روی کسی یا چیزی: به کسی یا چیزی امیدوار بودن, به کسی یا چیزی اعتماد داشتن.

حساب کسی با کرام الکاتبین بودن: گرفتار وضعی شدن که فقط خدا می تواند آدم را نجات دهد.

حساب کسی را رسیدن: تنبه کردن.

حساب کسی را گفت دستش گذاشتن: از کسی انتقام گرفتن, تلافی کردن.

حساب و کتاب: رسیدگی به بستانکاری ها و بدهکاری ها.

حساب و کتاب کسی را روشن کردن: طلب یا بدهی کسی را معلوم کردن.

حسابی: کامل, کاملاً.

حظ کردن: لذت بردن, کیف کردن.

حق چیزهای نشفته – به: این اصطلاح پس از شنیدن حرف های عجیب و غریب به زبان جاری می شود و حاکی از تعجب بسیار است.

حق کسی را کف دستش گذاشتن: سزای کسی را دادن, جلو کسی درآمدن, آنچه سزاوار کسی است به او رساندن.

حق الله: اوامر خدا.

حق الناس: حق و حقوق مردم.

حقه زدن: فریب دادن, گول زدن.

حقه سوار کردن: حقه زدن.

حقه کسی نگرفتن: موفق به فریب کسی نشدن.

حقه باز: تردست, شعبده باز. کنایه ای است برای آدم زرنگ و دغلکار.

حلال کردن: از تقصیر کسی گذشتن یا دین او را بخشیدن.

حلقه به گوش: مطیع, فرمانبردار.

حمال: باربر.

حمامی: گرمابه دار.

حنای کسی رنگ نداشتن: اعتباری نداشتن, فاقد نفوذ کلام بودن.

حواس پرت: پریشان خاطر, پریشان حواس.

حواس پرتی: پریشان خاطری.

حواس کسی پرت شدن: به علت پریشانی از موضوع سخن دور افتادن.

حوصله کسی سر رفتن: بی تاب و تحمل شدن, خسته و ملول شدن.

حیص بیص: گیر و دار, مخمصه.

حیف: واژه ای است برای نشان دادن تحسر و تأسف, دریغا, افسوس.

حیف شدن: حرام شدن, نفعه شدن, چیزی را به مصرف مناسب و عاقلانه نرساندن.

حیله به کار زدن: کسی را به تدبیر فریفتن و او را خام کردن و به مقصود خود رسیدن.

حی و حاضر: زنده و سر حال, زنده و آماده.

خاتون: بانو، کدبانو، خانم.

خاطر کسی را خواستن: به کسی عشق و محبت داشتن.

خاطر جمع شدن: اطمینان پیدا کردن، آسوده شدن.

خاطر خواه: عاشق، محب، مورد علاقه، مطابق میل.

خاطر خواهی: عشق، علاقه، محبت.

خاک سپردن - به: دفن کردن.

خاک سیاه نشاندن - به: کسی را به ذلت و بدبختی انداختن، بدبخت و بی چاره کردن.

خاک افتادن - جلو کسی به: به کسی التماس کردن، با عجز و لابه از کسی چیزی خواستن.

خاک بر سر ریختن / کردن: چاره جویی کردن، فکر چاره افتادن.

خاک بر سر شدن: گرفتار مصیبت یا اندوه و ملالی شدن، داغ دیدن، پست شدن، از قدر و اعتبار افتادن.

خاک بر سر: بدبخت، تو سری خور.

خاک و خل: خلک و گرد و غبار.

خاکستر نشین: بدبخت، ذلیل، سیه روز.

خاله زا: خاله زاده.

خالی کردن: دزدیدن، زدن و بردن.

خانه تکانی: تمیز کردن خانه و وسایل آن به طور اساسی که معمولاً سالی یک بار و پیش از عید نوروز انجام می شود.

خانه خراب: بدبخت، بی چیز.

خانه بخت: مجازاً به معنی خانه شوهر.

خبر را آوردن: خبر مرگ کسی را آوردن، مردن.

ختنه سوران: مراسم شادی و سروری که در هنگام ختنه کردن نوزاد برپا می کنند.

خجالت آب شدن - از: نهایت خجلت زدگی به اعتبار آنکه شرمساری باعث عرق نشستن بر پیشانی می شود.

خجالت زده: شرم زده، شرمسار، شرمگین.

خدا خواستن - از: آرزومند، مشتاق، علاقه مند.

خدا خدا کردن: به خدا پناه بردن، خدا را خواندن برای برآوردن حاجتی.

خدا را بنده نبودن: نهایت کج خلقی و خود خواهی، عصیان و کفران.

خدمت کسی مرخص شدن - از: با اجازه از حضور او بیرون آمدن.

خر شیطان پیاده شدن - از: دست از لجاجت برداشتن.

خر از پل گذشتن: گره کارش باز شدن و از گرفتاری فراغت یافتن.

خراط: آنکه چوب تراشد و از چوب اشیایی سازد، چوب تراش.

خرت و پرت: خرده ریز، اثاثه مختلف و کم بها.

خر تو خر: بی نظمی, هرج و مرج, جایی که در آنجا هر کس هر کار دلش خواست بکند.

خرجی: پولی که برای معاش دهند, پولی که شوهر برای مخارج زندگی به زن خود می دهد.

خرخره: حلق, حلقوم.

خرد و خاکشیر: بسیار خسته, کوفته, له.

خرد و خمیر: صفت چیزی است که ریز ریز و ذره ذره شده باشد. مجازاً در مورد انسان به معنی خستگی شدید و کوفتگی بیش از حد به کار می رود.

خرد و خمیر شدن: له شدن, کوفته شدن, بسیار خسته شدن.

خر کردن: فریفتن.

خر مست: سیاه مست, مست مست.

خرناس: صدای خرخر آدم خوابیده.

خرناس کسی بلند بودن: کنایه ای است از در خواب عمیق بودن.

خر و پف: صدایی که به هنگام خواب از دهان شخص به علت تنفس از راه دهان خارج می شود.

خر و پف کسی بلند شدن: به خواب عمیق رفتن.

خروس بی محل: وقت شناس, آنکه بی موقع حرف می زند یا بی موقع کاری می کند.

خستگی در کردن: استراحت کردن و ماندگی را از خود دور کردن.

خشت نشاندن - سر: زایاندن.

خشک زدن: مات و مبهوت ماندن.

خشک و خالی: صفت چیزی است که بخواهند آن را محقر و مختصر و ناچیز جلوه دهند.

خش و خش: صدایی مانند صدای خورد شدن برگ های خشک.

خفت: سبک مایگی، خواری.

خل و چل : ساده لوح, کم عقل.

خلاص شدن: راحت شدن.

خلق: عادت, خوی.

خم به ابرو نیاوردن: رنج یا مشقتی را در کمال شهامت و قدرت تحمل کردن.

خندق: گودالی که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع عبور دشمن و سیل گردد.

خنده زدن – زیر: خندیدن.

خنگ بازی: دست به کارهای ابلهانه زدن, کارهای احمقانه کردن.

خنگ بازی درآوردن: کارهای احمقانه کردن.

خواب پریدن – از: بیدار شدن ناگهانی.

خواب زدن – خود را به: تظاهر به خواب بودن کردن.

خواهی نخواهی: به هر حال, به تردید, حتماً.

خود آمدن – به: متوجه شدن, درک کردن, هشیار شدن.

خورجین: کیسه ای که معمولاً از پشم تابیده ساخته می شود و دارای دو جیب است.

خورد کسی دادن – به: به زور به کسی غذا یا چیزی خوراندن.

خوش بر و بالا: خوش بدن, خوش ترکیب.

خوشحالی در پوست نگنجیدن – از: بسیار خوشحال بودن, از شادی روی پای خود بند نبودن, سر از پا نشناختن.

خوش خط و خال: خوش نقش و قشنگ.

خوش و بش: خوش آمد گفتن و احوالپرسی و چاق سلامتی گرم و گیرا با کسی کردن.

خون خون را خوردن: عصبانی شدن و چیزی نگفتن, خشمگین شدن و دم در کشیدن.

خون کسی به جوش آمدن: به اوج خشم و عصبانیت رسیدن.

خون خود غوطه خوردن – در: کشته شدن.

خیال کسی تخت بودن: آسوده خاطر بودن.

خیال کسی را راحت کردن: موجب اطمینان خاطر کسی شدن.

خیر چیزی گذاشتن – از: از آن صرف نظر کردن.

خیره خیره نگاه کردن: با گستاخی نگاه کردن.

خیز برداشتن: جستن, آماده حمله شدن و به سوی کسی یا چیزی حمله کردن.

خیس خالی شدن: کاملاً خیس شدن.